

این سخن از دست نسبت به جماعتی که بعضی را بشوقی بایم شدند و بغیر یقین قصد تشخیص راه بیابان افتادند  
 باره طالع انداختند و بعضی را در سیدند و بعد عمر را در از بطن آمدند هر یک قصد خود گفت و هر یک  
 سخن نام تمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر رفع  
 تعارض و تبیین موضوع و وضع هر شئی در محصل آن نیست باجماع اگر خواهی که راه اهل تکلیف  
 که در شرف انبیا اند بانی بجز علم بطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکت  
 و تصدیقات بنیاید به دست آری بغیر علم لطائف امکان ندارد و غرضی تست بنیاید بزرگ  
 که متاخران بدان محطوط شدند فلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا  
 یشکرون طریق اذکار و فکار که امروز در دست مردم است و آنرا از سلاف خود نقل میکنند و هم  
 قسمی آنست که عزیزی را شوق راه گریان گیر وقت شد کیف ما اتقن سلوک نمود و آخر بمقراضها نرسید  
 رسید و آثار ارشاد از روی دیده شد و طالبان بوی بوی کرند و دوسه تا همان مقرر خود  
 دلالت نمود و کویا غیران مقصود نیست و غیر آن کمالی که باطن این عزیز جهان راه را یاد گرفتند  
 و بر جهان کیفیت تمام دلی نمودند اکثر این جماعت یک چنین کردند لا غیر غیبه و شوق و متعلق یا نسبت  
 اویسمه ارواح یا نسبت مشابهه با طایفه شریفان یا نسبت طهارت یا نسبت ارتباط  
 بشخص اذکار در عالم مثال و مانند آن و در تصویرت الیه از راهات نشان بکار آید  
 فی کمال هذب شده است و باقی بر جماله خود است اگر مثال کمال ایشان پیش گویند  
 شود صورتی بی که نیمه رویشان سیاه است و نیمه سید غلطو اعلا صا کجا و آخرت بیای  
 ازین جماعه التزام شرح نمکند و گویند اینها هر شئی است و حقیقه و لب آن است که ما دراک کردیم  
 و بعلم الدین ظلمه اے منتعاب بظلمه و شئی آنست که استادان کامل و کمال که تدبیر کلی ایشان را  
 مرشد خلق ساخت و شئی از امتزج همه بدست ایشان جمع نمود و ظهور شد و بهطائث ان مخرج  
 بود و ایشان را با نچه بایست ملهم ساخته اند بر آس سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کار را  
 عن کار براهی کردند که با هوکمال نه هذ طریق لطیفه الهی تسلک فیها اوف اوف و این بزرگو را  
 بهتد قواعد کما یغنی نموده اند و بحسب هر دلی و دوائی و بر وفق هر گفته علامه معرود فرموده اند  
 اتباع ایشان نیز اگر علم لطائف ندانند بجز حضرت متضرر شوند کی آنکه بسیاری از سترشدان کمال

ایشان در اصل جبلت قوی تر است و لطیف دیگر ضعیف تر پس اگر علی السبیل ایشان افکار را بکنند  
 و تربیت آنهم قصد نمایند و بخواهند که آن لطیفه قویه خط خود را از انجمله بگیرد و به نقاشی بدست آورد و در  
 جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقتضای ایشان خود برسد و اگر  
 بتحصیل قوتی آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجماله هذب کنند زود این معنی  
 حاصل شود و سالک بمقتضای ایشان خود واصل گردد و مقتضای ایشان که بعد از طهارت و بعد از  
 فنا با سه متعده حاصل میشود همان لطیفه است که در اصل فطرت قوی تر بوده است و بگوید  
 آنکه بیسالیک احوال مختلف و فنا و بقا متعدد و ظاهر شود و او انساب هر حالتی بلطیفه فهم نمک و  
 بحیرت در ماند و بطن عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غر و نفس بود و  
 ازین سبب حزن قوی و بعضی عظیم و پس گیر وقت و شود و از کار باز ماند و اگر انساب هر حالتی  
 بلطیفه و رجوع هر فانی و بقائی بامر سه خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگران  
 احوال را و بیا را ملاحظه کند و خلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و کاهی باین حالت  
 متوجه شود و کاهی بان و از کار باز ماند و باشد که انتقام شخصی قابل غایب و نگارد که این انتقام است  
 حقیقی سلوک که بحقیقت خلاف احوال و اقوال ایشان و نوع ابتدای ایشان مبنی بر اختلاف قوه  
 و ضعف لطایف است هر فطره و دیگران کار سه که بعد از طهارت بعلت غایبه و مناسبت آن کار را  
 علیه کرده نمود که کوشش در حکم کوشش بسیار دارد و روزی بر فرد آن فایده می بیند  
 و از روی بصیرت و معرفت و حوص و بیکار گشته تر میگردد و با بجهل شرف و فایده این بسیار  
 و القلیل نبی عن اکثر فضل و حکیم در مایات من لطائف بیان حقیقه این لطافت و غم آن  
 موقوف بر بیان حقیقت روح است و آن مستلزم علم غیبی است نه از علم سلوک و شایع صلوات  
 علیه و سلم هیچ در نه از علم غیبی اظهار فرمود و بگوید علم سه که و تهذیب بعضی تبلیغ نمود  
 مگر مشهور راستی چند است که هیچ لطافت عرب و عجم از آن اجتناب نیست و فرقی نیست که آن علم در  
 زبان نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالاً بایاد ایشان داد و از  
 غم و تفصیل و مقصود آن زجر شدید فرمود و همین است نه انبیاء و اهل عبودیت و پنداری  
 که دل این علوم مقدم در بشر نیست نه بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمیع مخاطبان است

۱. معلقت نیست که از پرده بدون افتد از او در نه در محل زندان خبری نیست که نیست به اولی امری  
 در حق او مردم نیز همین است که ازین حرف تن زینم و دیده را نادیده سازیم لیکن اختلاف صوفیه در این  
 مسئله بسیار شد و طبایع ایشان منوفا شدند و علم لطایف بر این مسئله مبتنی شد پس ضرورت پیش  
 آمد و الضرورة بتشیخ المصنفات روح عبارت از چیزیست که اقتران آن با جسد سبب حیات  
 جسد باشد و اقتران آن از جسد سبب موت جسد دیده بشی که سرکین عفویتی پیدا میکند و جوشی  
 میریزد و از آن عفویت و جوش حیوانی و اجزاء آن سرکین قابض میشود و جوشی و حرکتی پدید  
 می آید سبب قریب آن جس و حرکت روح است و چون آدمی می میرد و جس در حرکت و سر  
 بعد از آنکه بود زائل میشود و جامیگر و چیز که از مفارقت او این حالت را پیش آمده است  
 روح است حالا در حقیقت این روح غرض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جزو است  
 نسیم طیب که از بخار لطیف عناصر بعد مضمی چند پیدا میشود و محل قوی تغذیه و تنهید و ادراک  
 مینماید و او را نسیم و روح طبعی و بدن هوای میگویند و او ساریت در جسم عظیم مثل  
 سراین ناز در جسم یا گلاب در در و روح را بسبب همین جزو علاقه با بدن واقع شده است  
 و بدن بسبب مفارقت و موت می چشد چنانکه و سبب مفارقت است موت مقامات  
 مینماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از غذا و دم در قلب متولد میشود  
 و در سیر طیب را در آن تصرف جاریست از جهت تعقیق در تنه و تنه و کثیر و تعقیق و تنه  
 هر حالتی از این حالات نزدیک اطباء معروف است و سبب روح و انقطاع آن علاقه از  
 قلب مجرب موت میشود و دو سه موت مانند سبب که در او از پنج بریده باشند و بسبب  
 بریدن آن تغذیه را و بدل مایه را که در او باشد اما آن جسم خست بدلی باید که از هم باشد  
 و ترکیب او منحل کرد و علی هذا الاسلوب ملاقات نفس ناطقه با این بخار لطیف بعد موت هم چنان  
 باقی است و آن بخار لطیف در صورت بدن محلی هم چنان قائم می آید آهسته آهسته بعضی اجزاء او  
 متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقه است انرا نیز باید دانست چون نوازه را در زمینی نشانیم و  
 اجزاء لطیفه آب و هوا درین از هر جهت بوسه حاصل کند آن نوازه بقولے که خد تعالی در کوهها و است  
 اجزاء لطیفه را بخود در کوه و آنرا تحویل کند بصورتے دیگر و صرف نماید در زیاده جسم خود و بوی خاص

نظام معین آنجا هر يك و شاق پديد آيد و رفته رفته با ذرات و شمار و اوراق و غصون كند و در آخر صفت  
 پديد آيد و مثلثي شود و چون هر ذرة را انصرف بنوع ديگر مي بينم و هر رخت را نفعي ديگر معلوم  
 نمايم عقل مضطر ميشود با ثبات نفس كه حل اين قوی كرده است و هم چنین چون عفویت مكررات  
 از ضيق بحد خود ميرسد با اين سب كه مني و خون حيين در رحم به هم آيد و نفس والده تدبير او كند تا آنكه  
 قلب كبد و دماغ ظاهر شود و روحيه هوايي در آن منفوخ گردد و در هر دو صورت هر دو كيون ظاهر  
 شود و آن اجزای را صورت بگردد و صورت ديگر پديد آيد و اين صورت را احكامي ديگر باشد  
 بآن و اين را نفس حيواني گویند و بهمين قياس نفسی است كه نظام انسانی را تعلقنا ميكنند و نفس  
 انسان از رايه كلي و لطائف خمس تفصيل و توفیر از ان مشعب ميگردد و از ان نفس ناطقه گویند و اين  
 نفس ناطقه خصوصاً و هر نفسی كه است عموماً حاجاتي است از درياي نفس كلي و موجي است از امواج  
 آن تفصيل اين معنی انكابل و جلدان ادراك كرده اند كه در عالم يك نفس است مدبر كلي يا في الكون  
 بر چه از عرش تا فرش ميگذرد همه مقتضاي آن نفس است و از ان نفس كلي گویند و باعتبار بدائيت  
 افعال اوصاف طبعية كلي و نظامي را كه مقتضاي آن نفس است مصلحت كلي نفوس جزئيه افلاك و طبائع  
 عناصر و نفوس كمته و حيوانيه همه بمنزله مراجهاي مختلف اعضاء و ارواح حامله قوی اعتبار بايد كرد  
 همه مجتمع در يك نفس كلي و تدبير و بافر و كامن در اطوار و ادوار خلق همان نفس است تنك  
 آب هوای نمود و بعد از آب نفس كلي در حالتين است كه يك طور خود كيون نموده است و يك وضع ظهور  
 فرموده پس حقيقت نفس ناطقه همين نفس است با نظام برزه خاصه كه مقتضاي استعداد هسيولي  
 خواهد بود در اسباب اس و ذرات و جو و كائنات و بسبب اجمال نفس ناطقه و نفس كلي ناشي ميشود و جزو تعيم  
 روح ملكوت است و تفصيلش آنكه بعض قوی نفس كلي ميكند صوره آنچه بودني است قبل از بودن  
 آن مانند حل آدمي صوره كار مطلوب را در نفس خود قبل از بر اين كار در كار خارج بوجهي كه ميتوان گفت  
 كه مريم موجود و نفس با جان مريم است كه در خارج موجود شده بهمان وجه ميتوان گفت كه انصوره كنون دنيا  
 قوی بعينها همان صوره است كه در خارج پديد آيد با تجمكه چون خداي تبارك و تعالی اراده فرمود  
 كه فرع انسان را خلق فرمايد قبل از خلق دي بدت بسيار صوره اجماليه فرع انسان را در آن قوی خلق  
 فرمود و بعد از ساكها بسيار ريفي ديگر از نبدار خاص تبارك و تعالی بصورت انسانيه رسيد و آن كه

بسیار منفرشته اند آنکه در یک آئینه صورت آفتاب ظاهر شده باشد و آنها بسیار مختلف المقدیر الالوان  
حوالی آن آئینه نهند و در هر یک آن صورت منطبق گردد و آن همه یک جسم موجود است بلکه اند و یک جسم  
تأییم به آن صورت اجمالی هر یک از این صورتها روح یکسان بشر شده و بعد سالها که بسیار باز فیض توفیق  
با این صورت رسید و در بعضی قوی نازک تر نزول نمود و چون روح هوایی در بدن انسانی منقوش گردد  
نفس کلیدان یک برزخ کمون نماید و دیگر برزخ ظهور فرماید و بعضی کلیه من حیث ابقیه بآن برزخ  
نفس نام طبع شود و آن صورت روحانی با و سیکه گردد چنانکه جسم مربع با مربع موهوم تصور یک  
گردد و بسبب همین جزو حاضر در خطیرة القدس میشود و اعمال این شخص عیالین یا در سجین مرقوم  
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در این صورت مثالیة فقط بضایا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در این صورت  
مثالیة فقط سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلود و جوارح و ظهور نامها  
احمال واقع شود و چون اجزاء روح دهنده شد بعد از آن باید دانست که هر جزو را خاصیتی است علیحد  
و هر دو در این خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند به آن خواص است  
و لطافت نفس نیز منشعب از این اکثر اجزاء پس خاصیت روح هوایی است که بغایه مستند شد  
و در ناسوت ممکن شود و روح هوایی راسته حالت است یکسان که معهود و منظور به روح باشد کار و  
اتمام آن افعال است که از جوارح صادر شود ندان معنی که در مقتضات طبیعت بحکم عادت جوارح  
جاری شوند و روح کللی معهود در آن باشد و درین حالت یعنی همین خواهد بود و معاش دوم است  
که از معهود بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات است که تعلق با روح قلبیه و دماغیه  
دارد و بر و سبب غالب آید یا این است که عمل جوارح چنانکه آن اخلاق و صفات آن باشد و آن  
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد و این است که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح  
مقتضی آن اخلاق و شرح آن باشد و کیفیت امان در این حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت  
سیوم آنکه این روح هوایی مغلوب و معهود یکسان از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد  
بود و خاصیت روح ملکوت است که بین روح القدس که در خطیرة القدس تأییم است حاضر شود و  
با او اتصال پیدا کند و در ملائکه اعلی قدم رساند و همیشه باشد و ملائکه اعلی بقدر استعداد هم نیازی داشته باشد  
و ملائکه اعلی اخلاق بر و سبب مجازاة بحقیقت الجذاب همین جزو است

بخا صفت خود بوی خیره القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام در روح هوائی مرکز است پس  
 و اجتناب یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوائی ثابت است و حشمت و نفرت و مثل استیلا  
 روح هوائی با این روح علوی مثل اخلاط رطوبه ثانی است با جوهر فضا و جسم سیلاب پس رطوبه فضا  
 بر روح هوایی خورده اند و عقد میهم رسانیده که اصلا الفلک اکبر که دیگر گنجایش ندارد و عقلا رسته  
 شناسند که سیلان از رطوبه است و نقل از فضا همچنین روح علوی در روح هوائی با هم منعقد شدند  
 و الفلک منعقد شدند و بمقتضای این اجزای یکدیگر متجذب شود و بصفت یکدیگر متعلق است  
 اگر دو خاصیت نفسی با طه به نسبت این روح هوائی جمع شدات بدن اوست و در میان اجزای  
 او که زدن چنانکه در نفس نبات معانی میگویم که اجزای او یک رسته ساخته است و با هم آن اجزای را  
 که زده بودی که اگر از پنج بریده گردد مدتها باید که آن اجزای متفک شوند هم چنین اعضا روح هوایی  
 را نفس با طه با هم متصل ساخته است و مزاج در روح مجشید پس اگر موت در میان این روح  
 هوائی ممکن است حاصل شود و آن تغذیه و تولید را بر هم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست پا  
 بریده و نیز و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و مدتی روح هوائی حس مشترک و متصرف و او  
 همه و خیال و حس هم چنان باقی است و اخلاق در آنجا و اما دهامت و ده هم چنان بر حال  
 خود اگر بصیرت و سمع مفقود است حس مشترک بجای آن نوشته بسبب آنکه مدتی در دنیا بود  
 سمع و بصیرت و دیگر و در دنیا به خود شناسیده بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب  
 فیض نفس با طه بلکه بسبب مصیبت که در این مفضیصلت جزئی شده است همان حس مشترک  
 سمع و بصیرت و بانی التفات از بهادر فاضل و در آن مسموع و آن بصیرت و در فایض میگرد  
 مثل فیضان صوره نخبه بر قوه در آن نزدیک ملاحظه بعضی نبات در صورت حدس و خاصیت نفس با طه  
 به نسبت اصل خود ضلال و نفس کلیه است و از راه عروق ماریا و اعصاب انانی که بر کف عمل نمودن  
 و از راه روح ملکوت الهام ملایکه و مشاهد و خطبه القدس پذیرفته اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت  
 گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملائکه یا فرشته از فرشتگان ملائکه و در میان این  
 دو جزو لطیف در روح هوائی پنج لطیفه متولد شود و متولد شود که این هر دو جزو لطیف قایم شد ندان  
 روح هوائی و تمام کرده اند بروست و عشق و الفت بهم رسانیده اند با و سبب لاچار فیض هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح هوایی متغیر شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است  
 و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و جامل ملکات و خلاق است قلب است قوتی که عمده  
 آن در دماغ است و ادراک معقولات و تمیلات و توجیهات خاصه و است عقل است نفس منقلب و  
 عقل تمام ممکن انبیا در روح هوایی است اما فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین  
 که متصل چشم باشد طراوت و ندوات را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تانگی و نصارت از کبد  
 برادر عروق با ساریقا و هر یکی از این قوای ثلث هر چند در اصل متولد سه جزو شدند اما نفس منقلب  
 به روح هوایی است و عقل به روح سماوی و قلب منقلب طقه و لهذا قدام صوفیه قلب عبارت از لطیف  
 انسانیست جمیع شراشرا داشته اند و عقل را لسان روح فرض کرده و چون سالک از غلبه روح هوایی  
 فی الجمله خلاص یابد و او را باد و جزو لطیف کار افتد قلب و روح گردد و عقل او ستر شود و فرق در میان  
 قلب روح آنست که قلب قوه روح هوایی است منبعث از احقاق بدن اما بدب فیض خود  
 لطیف متشرب از نداده آن دو جزو و روح عبارت از این دو جزو لطیف است با یکدیگر  
 خورده بنقاوه روح هوایی متدرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و  
 ستر آنست که عقل قوت روح هوایی است ممکن در دماغ اما بدب فیض دو جزو لطیف متشرب  
 از نداده آن دو و ستر عبارت از آن دو جزو لطیف است با یکدیگر خورده بنقاوه روح  
 هوایی متدرج شده فی الجمله بر آن تکیه زده و لهذا از روح لطیف تر است از قلب ستر روشن  
 تر از عقل کار قلب جداست و کار روح الفیت و کار عقل یقین است و کار ستر مشاهده شان  
 بین المرتبتین و چون سالک از روح هوایی بالکلیه فارغ شود و کار او باد و جزو لطیف فتاد که با یکدیگر  
 بشکل سیما متحد گشته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود یا این است که روح ملکوت بجانب خود  
 و در روح القدس ضمیعال حاصل شود و در آن متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کنند و باز خود را  
 بیاد آرند و این وراثه نبوت است یا این است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیت کبری متلاشی  
 گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری است یا این است که جمیع کند میان هر دو  
 علی الوجه الاقم و این جمیع صاحب جمیع الحجب اند و در راه محذوث میشود گاهی حدیث کرده میشود از  
 قبل نفس کلید داعیه انانیت کبری مانند نداده در وی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل نفس

و دواعی ملا را علی شنبه با ساریقا در وی افتد و من میدارم که ازین قسم اخیر با ششم شهر و در  
 ذاک فلا قول لانه به شکر لسان لفظی عنه آخرش فیصل سیلوم در تحذیب لطایف نشانه بارزه  
 برهی که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانی به شعبه قلب و عقل نفس نقل عقل  
 ثابت است و در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم آمده است که الاوان فی الجبهه مصنعة  
 اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا و هی القلب نیز آمده است که مثل القلب  
 کریشته بارض فلهذا یقلبها الی ارجح ظهر البطن و نیز آمده و النفس تنی و تنشی و الفرج یصدق  
 ذاک یکذب و نیز آمده است و ین المرء عقله و من لا عقل له لا ین له و ان یتبع موارداستعمال معلوم  
 میشود که اتباع شهوات و تقاضا لذات منسوب نفس است و تبعه کاری و موجب نقص جبرأت  
 و جبن و مثل ان متصف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و جزم با پنجه جزم آن باید کرد  
 مخصوص عقل و عقلا قوی نفس نا طقه را بشتم منقسم یافته اند قوی طبیعی قوی حیوانیه و قوی دریا  
 آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مصنعه صنوبری است و آشیانه سیم و باغ است و این سباحث  
 را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و ان که یکی از رسائل مشهوره ایشان است و نقل آن  
 صباحث و طیفه این کتاب نیست بالجمله کار نفس با اصالة اقتضای شهوات و اتباع لذات آن  
 و قیام داشتن بدنه بدن بتقاضای آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن و دفع آن  
 تقاضا جمیع و عطش و احتیاج بولی غایط و عروض کسلی و نوم و حدوث شبق از نفس  
 از نفس باشد و این مقدار از ضروریات زندگانی است یارب مگر بریاضات شاقه تبدیل طبع کنند  
 و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غصب و خجالت و خوف و جبرأت و سخاوت و شج و حب و  
 بغض است هر آدمی لامحاله میشناسد که چگونه چیزی را نکرده میدارد و در دفع او دل جوش میزند  
 و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و او را ج متغیر میگرد و دلبشره سرخ میشود و هم چنین در شهوات  
 خوف و دل می لرزد و ارواح بدخل بدن متوجه میشود و رنگ دی زرد گردد و آب بدن خشک  
 و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار  
 آینده هر آدمی بر خود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبها را سه گانه بیک وجه از یک یک  
 قیاس است و بیک وجه با هم متحد وجه ثانی آنست که نفس نا طقه در نیمه هواییه و ارواح

طبیعی جلوه کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بر آن نموده است و آن ارواح آشیانهها  
متعدد و در اجزای مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او لغایت  
قوی بودار بهضم طعام و قوه لطیف و جماع و غیر آن و باعتبار صفات قلبیه او را کات عقلیه در  
صرف بلید محض باشد غصب جرات یا خوف و خجالت و یر ترد روی ظاهر شود و در اندک  
زمانی متلاشی گردد و در یاد داشت آن گزیده شده است و در اندیشیدن تدبیر کننده و جزم کردن  
بخش جن و قهر پنج فتوری عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه داد و شخصی باشد با بر شا  
و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات کوی مسابقت از اقران برده بود و قوای طبیعی  
و عقلیه عشر عشر دیگران نمیرسد و این را بفحول بجا ییم و سباع میتوان تشبیه داد و شخصی  
باشد تمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابه در تدبیرات و آنچه بدان ماند و او را قوای طبیعی  
چندان بهره نبود و این را بملائکة سفلیه میتوان مناسبت داد و تقشیش احوال مردم در ضعف  
بعض شعبها و قوه بعضی و در اختلاف آشیانهها و دخول و ختمال در هر یک نزدیک غلبه خلط  
روی بر آشیانه او بضرورت حکم میکند به تبار این شعبها و تقارن آنها و وجه اتحاد و انکه  
نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه را  
از یک منبع جوئیده و آنها را از یک دریا منشعب شده و مع هذا فعل مخصوص هر یک بدون  
معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند استقلاح او را و ظهور او را و روح کی صورت  
تا عقل خطره را برائی قلب مثل سازد و گراسته و حب مقام چگونه بظهور آید و معرفتی که خرم دلان و  
یار نباشد حکم حدیث النفس را در تصدیق و یقین ادراکی که قوای طبیعت مخصوصه بحواس  
و غیر آن همراهی نباشد حکم مقعد و اخرج دارد و نفسی که عقل قلب یا روانش از افعال  
طبیعی طفل و دسته ماه تمیز نباشد و سلامت و متانت و قوه با خود ندارد و این حکم اجتماع و  
وجه تقاریر و اتحاد در میان هر یک از اینها عروق با ساریقا ممد و است و رشتها ممد و طبر هر یک دیگر  
حکم خود القا میکند و دوسه خود میفرستند و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شوند و شرح آن  
بسطی میطلبد آنچه درین مقاله معرفه آن ضرور است نوشته میشود از انقیاد قلب و عقل نفس را و فاعل  
بسیار پیدا آید که اجمالاً آنرا بنفس بهیمی تعبیر کنند مثلاً و جدان لذت جماع یا لذت نظر نفس قلبی

خود سازد و جبل و میل کلی بسوی او در قلب لقانماید و عقل را بتصور صورت محبوب و یا دشمن  
 او و اندیشه کردن و جیل وصال او فریاد این مجبر را عشق گویند و علی بن ابی القیاس و جدانیت  
 مطلع و مشرب توامی قلبیه عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک تفاوت میتوان شناخت  
 و از انقیاد نفس و عقل قلبیه را ذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفیس سخی سازند بطریق تسمیه کلیم  
 جزو عظیم الخط و الا غیر از سوره غضب چیزی را بسیار از لشکر نفس سخی است مثلاً قلبی که توأم روح  
 او غلبه غلبه منظم و افسست تقاضا غلبه بر اقران مینماید و این صفی است مجبول در قلبیس  
 نفس متراوشد و اگر کار بصهارعت کشد زو تازده دهد و در اوج طبعیه بدهد و او فرستد و اگر کار بکف  
 و مشرب منکح نماند و از آنجا بمنارعت نکند یعنی نور و دو عقل نیز در کار او باشد چه چنانکه  
 و چه منصوبها و در درازبازی او اندیشه و از انقیاد قلب نفس عقل را صفات محموده بوجود آیند  
 و آنرا بنفیس مطمئنه مخصوص گردانند مثلاً شصت و نه از جمله عقل معلوم شد که در حال بر سعادت  
 اوست و در اعمال شتم شقاوت و پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منارعت ننماید  
 و قلب نیز محبت شوق آن چیز بدست آرد بسیار دیده میشود که مرد و افر عقل مصلحتی بدین  
 یا دنیوی اندیشیده است و هر چند دلچسبی سخاوت آن کراشته بقلب عارض میشود و لذتی عجیب  
 از دست میرود و قلب فصل اول را شناساند و هر قوی القلب چون غضبه و حینیه هم میرسد یا  
 خزنه و حیالی بظهر می آید نفس از کار خودی است و احساس جوع و عطش بلکه نظم طعام  
 و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل را که در چیز میکند و با او از بلند ندراسه نماید که خشم نباید کرد  
 و این اندوه نباید خورد و در این خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلاً نیست اقلی عاز  
 حکم قلب میسر نیست و مرقوی النفس بجای زنده و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند  
 خوف از مؤاخذه مردم بران فعل در دل میکند و در صورت آن ضرب شتم و امانت و حقارت که  
 متوقع است عقل متمثل میسازد و می چنان مانده خرمی باشد که بر ماده متهاکت شود و یا بر علف  
 افتخام نماید و از ضرب تازیانه و عصا حسابی بنیگید و در کار خود مقید است پس بن صورتها  
 متفطن لیب را آگاه میسازد که هر یک قهر دیگر میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل شاعت  
 آن فعل در می یابد و سوراقت آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سایر افعال علوم مناسبت آن قابل و می کشد پس منصفی و تهنید و رستایی  
تفصیلاً می انکار و از یقین سابق رجوع میکند و شبیه بخطا جهت ادبی حادث شود و این  
رذیلت بغایت عسر الیست و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب سرگرم  
حمیت و انتقام است اما زور دست با خرسید و گاهی نفس معشوق شود و از اسحاق بدن منی می ریزد  
غلظه را در ناخظریند و زوری تازه که در حالت محسوس نبود بر روی کار آید و این علت  
بغایت عسر الیست و این اخلاق نیز حکم جهالت دارد و زوال آن معلوم نیست یا رب اگر نگردد  
برایضات شاقه مخفی شود باز در وقت بقا ظاهر گردد و آری تهنید بین اخلاق صرف آنهاست  
در صرف آنها و اکتفا بر ضروری و کفایت زاید و مثل آن دالید اعلم با تجمله میباید دانست که  
شعبه نفس در کبریا قاست دارد و شعبه قلب منصفه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و  
نفس بجمعی در همه بدن ساریست اما پایی او یک حکم است و نفس سبعی در همه بدن جاریست  
اما پایی او منصفه صنوبری منصفه است و نفس مطهره در همه بدن نافذ اما پایی او باغ بسته  
است و نیز میباید دانست که خداستالی در انسان دو قوه خلق فرمود است قوه ناسوتیه  
ارضیه که آنرا القوه بهیمیه نیز میگویند و بدان قوه مجازة بهایم و سباع کند و در شمار آنها  
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساواة ملائکه منجید و در عداد ایشان معدود میشود و  
تهذیب نفس تصرف است در قوه ناسوتیه بحکم قوه ملکیه و ظاهر شدن احکام قوه ملکیه و مخفی  
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرع است نه از حکمت خلقی لیکن  
اقرب شی است بحکم خلقی دالید اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکور  
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب متشعشع و نیز باید دانست  
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متمايز شوند و هر یکی صورت دارد  
و یکی پدید آید اما آنکه بعضی سالکان امر مشتهیه شود و هجرت در مانند و نتوانند که اتحاد  
در آن صورتها مختلفه و میبایست متباینه تعطن نمایند اما اهل تکلیف همه را جدا جدا میباشند  
بصورتها و میبایست که با آن نیز میدارند با صورهها و متابعها و دالید یقول الحق و میباید  
السبیل فصل چهارم در تهذیب جوارح و لطائف ثلث باریزه بوجهی که طب روحانی که

خدا تعالی برای جمیع اقسام چه خاص چه عام فرود آورده است تقاضا میکنند و آنرا با هم  
 شریعت مخصوص میکنند مرتبه اول از تحذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت  
 و حقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس تار و گریخته شده بودند و  
 شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر در آن حالت بمیرند همه لعذاب قبر و  
 عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمین هیچ یک نجات نیابد و تیر سوار شده و آنرا  
 بر رحمت کامله خود بر این مشقت خاک لطف فرمود و حقیقت از تدریس کلی در باره ایشان دل  
 ساخت و تدریس کلی در بعض احوال و اوقات منفی تدریس جزئی شد یکبار از زمینان زمره نبی  
 آدم برگزید و در دل و علم آن اشیاء که علاج آن بلیه غایب کند ریخت و او را خواهی خواهی  
 بر آن آورد که آن علم جبر او که با ایشان را یاد دهد و بحسب آن مقتضی کند و علاجی که در دفع این بلیه غایت  
 شد آنرا شریعت گویند و التفات در این علاج بصورت نوعیه و خواص کلیه آن نوع است  
 نه باستعدادات خاصه هر فردی فردی و علت غایبه آن خلاص از نظام در دنیا و مبتلا شدن  
 لعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بقای و لطیفه و حصول مرتبه بقا و مطلق ممکن  
 تمام هر گاه می از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتدریس محمل آن فی الحقیقه  
 همان قدر است مقاصد و مصالح او امر و نواهی آنحضرت نشاخته است کسی که بر مراتب و  
 حمل میکنند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر از شادان همه مراتب فرموده است  
 و افاده انهم بحالات نموده و آن وجه شبیه بان است که آفتاب خروپوزه را بخته میکند و آفتاب  
 نداند که در زمین خروپوزه کاشته اند و خروپوزه نشاسد که تکمیل او بر دست آفتاب شده است  
 و مانند آن است که فضل زیستان مرد مجبور از روزانه بسیار و گوهر سبکی دیگر را نشاسد و دست  
 او قائل نباشد بهمین اسلوب نفوس کلیه که مبدء و فیاض ایشان را برای مصلحت کلیه زمین  
 فرود آورده است نفوس ناقصه را تکمیل بسیار و او را بچ پیغامی و کلامی در میان  
 نمیشناسد آری او کیا نفوس بوجهی از وجه این منت را میشناسد و المعنی حاصل بر آن  
 میشود که از کلمات و اقوال آن بر بنی بر بیل اعتبار و اشاره استنباط آن اسرار کند  
 اما آنچه من از آن بر بنی اعظم دریافتی ام همین است که ان اعتبار است را بقصدی که

مردمان از لفظه قصد می فهمند و تجد و ساعه فناعه خاصه او است این معانی را اراده  
 بفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب  
 تحت دیگر است چون مراد عجمی بخاطر ریخته اند که نیز قصد تجد و از قصد طبیعی کنم و خللی که از تسامح  
 تغییرات صوفیه در سربابی پیدا شده است بر اندازیم در امثال این موشکا فیها پیش از این  
 معذور خواهیم بود و الله علی ما نقول و کلیل بایکجه حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه  
 و ولایت نخواهد اندوخته بلکه قوه بیهوشیه هر یک را خواص است که امداد او مینماید پس مینماید که  
 خواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بیهوشیه با او با و متناوب گردد و رنگ او پذیرد و آنکه از  
 خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و قلب حقیقه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت متبینه  
 ساخت و بهر عایت آنها فرمود و از اعداد آنها نمی نمود اگر نیک بشکافی همه الازرع برشته  
 و بسط این چهار خصلت است و همه اقسام اتم تفصیل و تفریع اعداد این خصلت  
 این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و با خدا آن فرمود و شرح  
 بآن راه نیست و تغییر و تبدیل را در آن گنجایش نه اختلاف شارع در اشباح و قوالبت آن  
 نه در حقیقت و مغز آن **۵** دم بدم گر شود لباس بدل + مرد صاحب لباس را چه خلل  
 یک طهارت و بان مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملائکه اعلی کسب  
 مینماید تیمم ساحت و بآن رنگهای صفات رفیله بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته  
 و امن گیر نفس ناطقه است از خود می افشاند و شست و شوی خوبی میدهد و چهارم  
 عدالت و بآن رضا ملائکه اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود  
 و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبار میسر میشود  
 و اقامت شعائر و حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرمود و همه تکلفین را از ازم نمود  
 و آن ظاهر شرع است و مسمی با سلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال رتبه رسید  
 از اشباح بربان و از آن و تجاوز کردن از کف صور اتم بکف نه معانی آن مفاسدی که نمی بلای  
 آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی با حسان و چون شرع ایشان را این تدبیر بدست ساخت  
 و خواهی و نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن اثر بحسب حیث و کسب مختلف بودند اما محال آنست

نوح گشتند چنانکه در قرآن مجید بدان اشاره رفته است ثم اورشنا الکتاب الذین اضلقتنا من  
 عباده و ناقضه نظام تنفیذیه و منهم من قبلنا و منهم من بعدنا و منهم من قبلنا و منهم من بعدنا  
 را که بمقتضای اجتماع از جمیع اعم و بیشتر گردیده تر اند پس از ایشان بعضی آن اثر را اندکی قبول  
 کردند و بعضی علی وجه التمام و بعضی بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوه ملکیه یا قوه بهمیه  
 کند از آنست که حال بیرون نخواهد بود یا بهمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعض اوقات  
 اثر او ظاهر نشود و بصفتها مختصه خود و مخطوط نگردد و بر این شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضایع  
 غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیده و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند و  
 عملی اگر قوه بهمیه قوه ملکیه با هم مصارعت میکند و قوه ملکیه گاهی قوه بهمیه محکم گرفته باشد  
 بهمیه یا هنوز دست و پا کشاده است دست اندازد و پای میکوبد و قوه ملکیه زگیر و داری  
 فاسق نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را صاحب الهمین گویند و سبب بقا و بعضی ای  
 بهمیه در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطره قوه سببیه یا قوه عقلیه  
 ضعیف افتاده است و مع ذلک اکثر اعمال بر میگذرانند پس ازین اعمال آن قدر قوه بدست نمی آید  
 می باید یا این است که در اصل فطره این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثر اعمال خیر کرده  
 و اشتغال معاش بروی غالب است و اگر قوه ملکیه فیروز و منبسط شود قوه بهمیه اسیر و وسیله  
 و اغلال منقید ساخت و باینها متواتر گرسوره او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و در  
 شخص چیزی ضرور است این دو قوه میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثر اعمال  
 بر نیز از وی بوجود آمده تا عقل بحدی حقه همدست شود و قوه غایزه قلبیه را در گیرد و تابع خود  
 سازد و این قوه غایزه که سببیه می نامیم ضبط نفس کند و او می بجهت شایسته حضرت توب  
 شود پس درین بحث لازم است که علامات هر یکی از اوصاف ثلثه را شرح کنیم و قوانین که شریع  
 در تعذیب این سه شعبه و این سه قوه افتاده فرموده است بسط نمائیم بعد از آن تمیز کردیم  
 این تعذیب که عبارت از اوصلاح است از تهنیتی بگر که حاصلش تفسیه جبلت است نهاده است  
 فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم و اندک عیدی الی سواد السبیل و ظاهر شرح که کسی  
 باسلام است و بوقوله تعالی قالت الاعراب انما قلتم لا نسوا و قلن لا انا نسوا بحوث علم الطبیعه و ارجح

از افراد نجو اقرار آن بایکدی و عمل نجو عمل بدان باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که قلب عقل  
و نفس را اعتبار بقوم جوارح و اله بودن برای تکمیل فعال جوارح و فناء در جوارح مسمی لطیفه جوارح  
میکرد و برای تقیم این لطیفه برای فقیر شتری طایر ساخته که مشغول بر سوت بود و غیره مقل از حیوة  
او باقی نمائند و جمیع لطایف ثلث بازه او ضعیف گشته اما او را در قطاری بسته بودند و او غیر  
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر از حقایق روح راه میرفت بعد از آن بمرواز رفتن از بازاء نفس همان  
بود و مردنش همان و در این حال آگاهانند که این شتر قانی است و لطیفه جوارح و موافقه اعمال  
شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از خارج  
مقرر نموده اند و او را از بهر محبت تنگ گرفته اند تا خواهی و نخواهی از آن کار بازماند مثلاً نخست  
ستر و میان بنشیند و رجال تعین کردند که اگر آنرا استوار دارند شتری بدیدن یا نگاه بر مقتضات زنا  
نظاره جمال بنسار و اختلاط با هم و غیر آن اخذ بر راه کشاده ساخته اند نگاه به زنا هادی زاجر  
مشرع نموده اند و مثلاً سنان شتر از فروختن آن منع فرموده اند نگاه بر شراب هادی زاجر  
مقرر نموده و علی بن ابی طالب بوجوبی که اگر از خلافت کما یبغی مستنطف شود فسق از میان برنجند  
این بحث و لطیفه این کتاب نیست اما منافق را قسم صلی الله علیه و آله که قوت لطیفه نفس است  
او غالب است و قلب عقل را بعل او شدند و نفس بی نفس را که ملأ آمدند حال این شخص نیست که از  
شرع عقل سرچا که خواهد بود و سرکاری که خواهد کند با معشوقه در آید و اگر عقل و شرع از این شتر  
و اگر در قاعده رسم و عرف عامی عظیم بجهت سودی هم چنان در کار خود باشد که از شرع رخصتی  
دست آورند خود سبابت بود و آن حیل از او بگیرد و آن خلاص شده و نزدیک خود نیز در آن  
کار عذری نباده و خاطر شرع را که حکم دزد ایمان که بدل مضمر دارد و بان عذر دفع میکند و این  
خدا تعالی بجای تغییر فرمود و بخوان الله و یوحنا و بهم و بیچانیدن سینه اشارت کرد الا انهم  
یقنون صدور هم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شد و بیچانیدن نیست که خاطرات  
اینجا باطل مستور میکند و علم خود را جعل میسازد و گاهی از اینجا نیز فرو رود و اصل خاطر  
زجر او نکند و همان عذرنا مستور مطمئن گردد و تنازع و تناقض میان سینه او بر آید و گاهی  
از اینجا نیز فرو رود و آن رخصت را دست آورند و سازد و از آن زاجر حسابی نگردد و زجر

صرف در زد و گای از بخا فرو در رود و اسحتان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این  
 صورت خطیه احاطه بوی کرده باشد قال بعد تعالی و احاطت به خطیه اولی که هم اصحاب النار  
 هم فیها خالدون لغو و بالبدن من شر و الفسنا و من سیات اعمالنا و بر همین مراتب تماثل  
 طعام لذیذ و شراب مسکرو و مفتخر و استماع مزامیر و ارتکاب شیطانی و لعب حمام و تحریش بیابان  
 و اسحتان دعت و طلبیدن شتاب ناعمر و بیوت منقوشه و بستن این رایقه و مراکب فارصه  
 بدین خود تصویر یا دیگر و در هر یکی التذات و نفس و سر گرم شدن قلب سعی کردن عقل بحسب  
 آن باید شناخت چگونه رضا قلب با کتاب این امور و بخطر از مخالف آن دو دست داشتن  
 هر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از آن باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و  
 خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب قتل سهل و آسودن  
 و زمان در از بدل حقد و مضمهر داشتن پدید می آید و چگونه عقل در تصویر صورت التزاد و  
 تقدیر حیل و جبران آن و دفع موانع آن و ترخص با آنچه پیش خود مخدور و راسع مینماید و  
 این صورتها با نذات مل میتوان شناخت و منافعی که قوه سبعیه او افراده هست و نفس  
 و عقل مقتدری او شدند و حال این شخص آنست که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از مرزا  
 کنندگان دوست دارد و بدتها حقد و در دل مضمهر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا  
 مصداقه کردن یا اهانته نمودن خصوم باشد هرگز امتناع اوست مسلم داشتن هرگز ایم  
 سر اوست از پا افکندن و در ادنی حرفی خیرت بهم آوردن میگوید من از آن کسان نیستم که  
 کسی بر دارم یا به بیهوشی و به حفاظی صبر کنم در این راه هر چه شود گوشت و خیرت النار علی النوار  
 ندیده است و طلب عزت و ورور رفتن مشرب او درین راه نفس مطامع اوست  
 و عقل معاون او در امضا و غضب بر محنتی که کشد بروی گواهیست و در اجرامی حقد و  
 انتقام بر منصوبه و در اندیشی هموار است یا آنست که دوستی قومی یا رسمی و امنیگی حال است  
 و در آن باب مسامحی جمیله صرف میکند و از دفع شرع و عقل آنرا حسابی نمیکرد و بیگانه و فایده  
 دین من است و لازم گرفتن وضع خود و این من از آن بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی  
 گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جلال صحایف سبیه بر جولیه متصرف باشند

و در نظر ایشان از شهبان فاضلتر نمایند **و** لکناس فیما لیغشون مذاهب و منافعی که قوه در  
 او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد اما در شبهات تجسیم تشبیه و اشترک  
 و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده  
 است اگر چه تا آن جا نرسیده که خلع رتبه اسلام کند یا این است که فکار ردیه ظلماتیه بر درگاه او  
 غالب مانده است و یقینی نمیتواند بخاطر نشاند و غمی نمیتواند سرانجام داد اگر چه جهت مخالف بهم ریخته  
 نشده است یا این است که بشعور ریاضی و مثل آن دور رفته و تا اینجا عقل و وسعت ندارد که  
 خوض در شرح ننیز کند با آنچه اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاف بعض  
 اقسام بعض قله و کثره و باعتبار یک جهت و یک کار ازین قسم شدن و باعتبار جهت دیگر و کار  
 از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شد که حصر آن مقدم عقل نباشد علما جمعی که شارح در حق  
 منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهبویه و تسلیط  
 بعضی که مؤید است مربوط ساختن پس میباشد که اثبات معبود حق کند و او را مرسیل رسل و مشرک  
 کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا و عهده بر اعمال عباد و داند سر و غلانیه  
 اعتقاد کند و آنرا خدا تعالی تذکیر بالاله و بایام اله و بالموت و بابعده مضبوط ساخت  
 و با اعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلاوة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل  
 باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه با صلاح آید و خوف و رجا او را ثواب و عذاب باشد  
 و محبت او با خدا و شعایر او بود و نفس برزوری که در اصل فطرت دارد در همین خوف و رجا و محبت صفت  
 کند و بر بجهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بجنب جبلت او مکاره  
 کرد و اندکی در فهم صفات اله در خارج غنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد  
 بتسلیط او بر سبعیه تا بوقت جبلت سبعیه معالیه کرد و از ارشاد خوف عذاب و رجا و ثواب بجنب  
 منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و  
 لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بجهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بجهیمیه است بر آخرت نهاد و  
 بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و با آنچه این علاج محاکات فطره تسلیم است  
 و راست شد آن مثل که میگفتند صناعت اقتدا بطبیعت است پس طب جسمانی اقتدا بطبیعت

بدن و طب در حالی اقتضا است بجهت نفس قویه فیصله بین احوال آنکه افراد هر نوعی که باشد  
 باید یکدیگر مختلفند بعضی منتهی صورت نوعیه بوجه کمال شده است و بعضی آخر حکم نقصان داده  
 آثار نوع را علی وجه التمام قبول نکرده و در بعضی سینه منافی رحاکام نوع قائم شده مثل آنکه  
 صورت نوعیه انسانی منتهی آنست که شبنم و غضب جرات در مرد علی وجه انکمال ظاهر شود  
 پس در بعضی افراد علی وجه الکمال ظاهر است و در بعضی در آن ارکان و در بعضی آخر غرض  
 و جنین منقرض بسبب فساد داده پیدا شد هم چنین مزاج نفس انسانی مقتضی آنست که  
 عقل بر نفس سببیه مسلط باشد و نفس سببیه بر نفس شهویه بدان ماند که شخص بر اسباب  
 و پس اشتهای خود یوزی را نشاند تا او را تسلط او نکند مگر مقتضی طبیعه در صورت آن است که هر  
 غالب باشد بر یوز و یوز توانا بر او پس شرع نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و اشتهای  
 در حدیث مبین شده جائیکه فرموده اند یا من یملو و الا یولد علی الفطرة ثم یولد یهودی و مسلمان  
 یمنران و یحسانه تا هیچ الیه میبشود چنانچه اهل عیسی میبایستند عاقل پس اگر عقل بر نفس سببی  
 مسلط شود و نفس سببی بر قوه طبیعه غالب گردد اعتدال انسانی پیدا شود و قوت طبیعه را مصرفی معین  
 تا بان مصرف هر چه ضروری است از طعام و مشرب و لباس و مسکن و مسکن بکار برده و طبیعی که نهفته اند  
 عقل شونده قوت سببیه و از تقاضای ضرورت باز دارند این صلاح قوت سببیه است  
 و قوه سببی را وستی و بند تا بدو کار مشغول باشد در معاش خود با اعتدال تصرف کند تا اگر  
 عصبیان و دوزخ قوه سببیه را از هم پاشد و با پروردگار خود محبت و وفاداری و خوف و رجاء  
 دارد و علی هذا الاسلوب عقل نیز در هر دو کار مصرف نیست تا بدو کار لا ینفی و انقیاد بجهت  
 زیرکجام سببیه و عقل در زشی مقرر ساخته و آن صوم است و کفارات است تا عقل  
 و سببیه هیچ شده اتفاقای کاری کنند و سببیه را خوازی و خواهی بر سران آورده و سببیه  
 سببیه را برای تعین کردند و آن دوام عبودیت و اقامه سببیه است با احوال معنیان  
 باین ترتیب نیز سببیه قسمی را دارند و بدینجه که لطیف قلبیه و در سببیه تر است و ایشا را که  
 و شهید و عباد گویند و قوتی با خدا و رسول او و دوام عبودیت بر ایشان غالب است و در  
 قوه غنیه و عباد اعداد میکنند و قهرت که لطیف شهویه و ایشا است و ایشا را که

ترک خطوط فانیه بر ایشان غالب تر است و هندی که لطیفه عقلیه افرو را در دست  
 و ایشان را از تخمین فی العلم گویند و جماعه که تحذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت فانی  
 نیز دوری خلاص یافته اند صاحب یمن اند و عذرا این فوق بسطی میطلبند که وظیفه این کتاب  
 نیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم علامات منافقان و مقریان و اصحاب الیمین علی الوجوه  
 الاثم بیان فرموده اند قال ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد سر و اذا حلف  
 خبر و اذا اتمن خان و خدا نیامانی در قرآن عظیم صورتهای هر سه فرقی را با شباغ تمام شرح داد  
 و آنچه جمال فزین طب روحانی خلیفه کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام  
 منع فرمود و ترک سجده را کرده داشت و قتل بر مستقیح دانست تا حکم این اعتدال خارج و فقه  
 جماعه بطبیعه سید که میزان طب روحانی است از دست نرود و ذلک تقدیر الغریب العظیم  
 فصل پنجم در تحذیب طوائف خمس بر روش سید الطائفه جنید قدس سره و ان بطریق  
 و معرفت شمس میگردد و بعد از قضا و عصر صحابه و تابعین جمیع پیدا شدند که بتتبع و تشدد و فتنه  
 و احتیاط و کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر رعایت وزن و تشخیص هر دو  
 برای برداشتن پیش گرفته و گفتند که مانع بجز نفس عادت و رسم نیست پس قصه انجلیه سعی با  
 کرد و نفس شیمی و سعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس ثمن اختیار کردند  
 تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناپس گشت که تقاضای بار فراموش کرده باشند یا مثل  
 طبیعت متشفین که با سخاوت اهل حضر آشنا باشند بعد الدنیا و اللتی قسطی از ضروریات زندگانی  
 نشانی و بدین مثل داون و داء قرنا بدن از بیم پناشده و هم چنین خود را در ذل فکند و وسایح احتیاج  
 کردند و مشغول کردند نفس را با اشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فراموش  
 کنند و همیشه در جابا بگذاهند و نموت و موت ایمنی موت اسود لازم گرفتند و ایشان را با دنیا  
 کاری و دنیا را با ایشان راهی و قوه دراکه را ریاضت کردند تا غیر معانی از کار نه دریا بد و احادیث  
 نفس فاطم نگردد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف فقها و دور بودن از شبهات مطم  
 نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاده بران متصور نبود و همیشه  
 قصود عوام است که بی وزن ریاضت کشند و اول و آخر راه را نشانند و اول کسی که این را

قاعده نهادن حارث محاسبی است و در این کلمات چند که نوشتم عمده این مشرب را درج نموده اند فهم من  
 فهم بعد این ریاضات شاقه بعضی مستعدان جاتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکردند بعضی ملهم میشدند که در  
 امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه ایشان ابدال میشوند و بعضی ملهم باین قسم نمیشوند بعضی  
 قوای مشابه در ایشان جسته جسته ظهور میکرد و کشف رویا صادقه و باقی بلکه طی ارضی مشی علی الما و  
 به روی کار می آید سید الطایفه جنید اول کسی است که اذین تعقیق برآمده راه متوسط اختیار کرد و هرگز با  
 راجحی خود نخواهد هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین بر او درفته است و سنت جنید  
 در گردن او است و اندایند و صاحب ثبات القلوب ابو حنیفه صوفیان است هم روش جنید را  
 شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر باطله و الزل  
 نشد و متعین نشده بود و اندام علم بالجملة بنا بر سلوک سید الطایفه جنید بر تقدیب پنج لطیفه است نفس  
 قلب و عقل و روح و سر و هر یک را تحقیقی است و خاصیت و مکانی از جسد ابن آدم و تقدیب  
 نفس و قلب و عقل را با اصطلاح ایشان طریقت گویند و تقدیب روح و سر را معرفت نامند و در این  
 مقام از تسامح تغییرات صوفیه غلطی پدید آمده است و میخواستیم که بر صیقل آن خلل مطلع ساییم  
 تا نمونه تفاسیل آن کشیدن و در هر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده  
 می شود مثلاً گاهی نفس گویند و مبدا و حیات اراده کنند و یا نیمه مرادف روح باشد و گاهی  
 نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی  
 اراده می کنند و تفسیر آن سابقاً ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم را نمیکند و قلب و عقل برود را  
 خادم خود میسازد و از اینجا ردایل بسیار متولد میشوند و مجموع آن ردایل را نفس میگویم و هم  
 گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه در آن خواهند و باین  
 معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه حمل صفات نفسانیه از  
 غضب حیامی کند و عقل و نفس ممد او میشوند پس این را قلب میگویم و عقل گاهی بعضی درین  
 یا قوتی که درین بسبب کن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه  
 جوهر قائم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعضی افعال او که در آن است  
 ما را عقل آن اراده میکنیم که قوی او را که تصور و تصدیق نماید و قلب نفس تابع او شوند و پخته

اجتماعی میان مزاج قوت دراکه و امداد قلب و نفس و احوال حادث شود پس ازین تحقیق دانستند  
 که این سرشته لطیفه در تمام بدن ساری اندازا پای قلب بمقتضای صنوبریه مربوط است و پای  
 نفس بکبد و پاخی عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود و بر مبدی حیوة و گاهی  
 بر نسیم طیب که در بدن لججی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی  
 بدو نیز ارسال مخلوق شد و اخذ میثاق نمیزدیشی از بعضی تنزلات افزوده مراد از اینجا روح  
 همان قلب است چون احکام سفلا نیاید را بگذارد و مشایقه روح ملکوت و نفس نا طقه بروی  
 غالب بدو هم چنین سر در اصل لغت و شرح برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لغت ادوات  
 یا اختفا میکنند و هر لطیفه از لطایف نفس مخفی است و از اینجا است که گاهی عقل را سرگیند  
 و گاهی روح را تا آنچه با اراده می کند همان عقل است چون اخلا و بارض بکنانزد  
 و احکام علوی بروی غالب آید و مشایقه عظمی او را میسر شود ازین تحقیق دانسته  
 شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او انظری است خاضع بنفعه قلب لطیفه سر  
 از جسد برتر است اما او را انظری است بدماغ بالجملة از اختلاف اصطلاحات ایشان التفاهام  
 و صعوبت فهم مبرم پیش از بعضی صوفیه حالی را از احوال قلب تفسیر میکنند و در بیان آن تعقیب  
 و حال روح را بطریق او فتنه مثلاً محبت قلب تفسیر میکنند و بعضی از اولیای عشق و محبت  
 بنهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب و هم چنین یقین را که کار عقل است  
 کشیده کشیده برزد و بطون مختلفه از آن منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است  
 و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را با و  
 گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و  
 هم چنین میان عقل و قلب قومی واقع است و باید که بگردی خورده اند و اتصال پیدا  
 کرده مثل آن گره مثل گمان است که در وی قرون حیوانات و خشک را ترکیب داده اند  
 و گره زده پس هر یک بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگر بهره میگیرند و حقیقت با تشنیم  
 شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشک نیز بگرد و شکر آن میگرد و دو حرکت آن حرکت  
 مینماید و صلابت و حرکت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است و این

اصلاح قوس خواهند و اراده کنند که آنرا بمنزاتی که اعتدال صورت قوسیه تقاضا میکند بنویسند  
 سازند لابد است که هر حکمی را بمنبع آن منسوب کنیم و قدر ظهور هر اثری بقدر قوه حاصل مربوط  
 تا نیم یا مثل سیاق که در وی دو چیز بهم آمده اند سیلان از راه است و نقل از فضیله عجایب  
 اثر که از سیاق ظاهر میشود اثر همین گره است اگر فرض کنند که آب از هم جدا شوند مانند  
 و می باشد که در یک غره آب نهاده شود اینجا ان اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایش  
 همه مخفی شود هم چنین بسیاری از احوال متصرفه بسبب این گره ظهور میکنند و چون  
 صحت و تکلیف محض و بقا و مطلق بوجود آید و هر لطیفه بکار خود مقید باشد بغیر تعادل  
 دیگری این نمایشها همه نیست گردند و جدا نماند و شیخ و صوفی از عامی شناخته نشود  
 و باید دانست که مقام صفتی است که در سلوک راه خداست تا کسی صیبا بدکرتا سلوک  
 او تمام شود و لابد حد متعین است که اختلاف احوال اوقات و استعدادات را آنجا نش  
 دارد و زید را بطریق پیش آید و عمر را بوضع و حال نام نموده این مقام است یا نام وضع  
 او باشد که درین شخص و در این وقت بحسب استعداد خاص و ظهور نموده است نه مقام را  
 مکتب گیند و حال را امر به شمرند شمرند ترک مقتضیات نفس شمرند نفس شمرند شمرند شمرند  
 و شمر که عقیب آن اید از نفس نورانیه و صفات و وجه روح حال است و هم چنین صورت اثر کردن  
 پند و دل سالک بمقام توبه رسانیدن حال صورت چون حاصل جلالت نفس تقاضای شمر  
 است لاجرم تقدیر و توبه و زید باشد چون حاصل جلالت او پیش و سیکسری است و  
 طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلط نفس سبعیه بروی او تا آدمی خود بر خود  
 جوش زند و خود را خود بکوه داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را  
 عتاب میکند و از خود باز خواست می نماید و ندانست و خجالتش روی میدهد و این تسلط نفس  
 سبعی است بر نفس شهبوی و این غیر فهم نکته و فروختن آن در دل و چنانکه زدن آن بر  
 میسر نشود چنانکه بسیار می بینیم که بعضی سخنها بدل اثر می کنند و در قی آن اثر میماند و این  
 تسلط قوه در آن است بر قلب لطیف و اکابر صوفیه متفلسح توبه را جبراً عفا داده اند باشد که انقلاب  
 و نیاب بنید و بیکی فیه خود پیچید و از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن را عفو شده

و وقتی محیب مصداق نماید و بیکدفعه دل بجانب او گردد و باشد که طول صحبت با اهل الله  
 آهسته آهسته او را میل تهافت بدل رساند و در مصیورت را جود فی نباشد بلکه تدبیری  
 و زاجر سبب اینهاست و جود شود و حقیقت و جود تغییر قلب است بوجهی که این تغییر جمیع جوان  
 را در گیرد و استساکی که قلب را در جوارح بوده است برهم زند و این و جود گاهی صفت  
 باشد یعنی بیهوشی و گاهی خرق و حرکت باشد و گاهی بجا و حزن و گاهی مجرد نفرت از اوست  
 و منجذب شدن بجانب حق و زاجر افاضه عقل است بر قلبی و جود کار قلب است و مقید  
 شدن نفس است بدست قلب بعد از آن لفظه باشد و آن هو شپاری و خبر داری است  
 مخالفات را مخالفات دانستن و از آن بد بودن و نفرت پیدا کردن و آنکه اهل عقل است و  
 جریان عقل بر وفق حکم قلبی در آن و مصروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از آن  
 اقلع است از مخالفات و تغییر اوضاع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکاتیب  
 آن صبر نمودن و سرکشی او را بایل کردن و این تغییر قلب است جوارح و عادات را و در  
 زیر حکم خود را آوردن و بنده پدید خود متذکر ساختن بعد از آن زهد است و در مباحات  
 که مانع اشتغالی دل میشوند خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد  
 و فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل المام بهال و اهل که محبت  
 ایشان و التماس ایشان مانع حلاوت ذکر است و هم چنین سخن با مردمان گفتن و در فکر شمر  
 و شغلات افتادن و این نیز اراض قلب است از غیر محبوب بعد از آن محاسبه  
 و موش و دروم یعنی پرهیزی و افاق حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بجهت و در محاسبه  
 میگذرد یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و در فکر ابقاء آن اقامت بلکه  
 فکر زیادت کردن و اگر مخالف است تجدید توبه نمودن یا بجمعه این قدر تهنید نفس است  
 خواه اولاً حاصل شود یا بعد تهنید قلب و عقل و این مجموع را توبه میگویند و توبه  
 توبه صورتها مختلف دارد و چنانکه چون مرد جوان شود و رغبت به ناپدید آید و در  
 آهسته مقتضیات محبت از اشتغال و اوقات باین و بیل مال و نفس و تحصیل آن  
 در دل او گل میکنند و چه چیز را که بظهور میرسد و در هر شخصی نوعی ظاهر شود احوال دیگر برود

اما عقل آن نه را با اتحاد اصل آن منقسمه شماریم چنان این مرور چون نفس شهوی شمر  
 و حکم قلب عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا آنرا اینک نام می کنند و آن  
 نام توبه است پس مقام توبه یکی است و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تفسیر قلب  
 اعانت کرده میشود و بجهت حاصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت  
 مع الانام مثال اعانت سوط و نخس در تفسیر فرس صعب با جلیت قلب یکی است و جوارح و  
 تغیر اوضاع و اشتغال با اشتغال است و اثر تهذیب باین اعتبار میست است بعدق و  
 و ادب و دیگر عرض حیا و خجالت و قلق و شوق و مذمت و خود بر خود پندیدن و  
 تهذیب باین اعتبار و جداست و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش و شره و حساب  
 گرفتن و ادب و ادب یا نخواستن از زیر اشتغال داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار  
 صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بسمع قبول شنیدن و اثر تهذیب باین  
 اعتبار تسلیم قدر است و یکی وفادارستان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهذیب  
 باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الهی است و یکی در جنب مطلوب سبیل داشتن و بکار  
 است و قایل بودن بر داعیه غضب و شج و حیا و طولی بل بسبب لطافت قلب بسوی  
 حق و اثر تهذیب نفس باین اعتبار سماعت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات  
 اصلی قلب صدق و وجد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعائر الهی و سماعت است  
 و ازینجا است که صوفیه و عتیقات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و آما نه  
 تهذیب عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود و چیز است بکے آنکه از احیاء عالیہ یقین تجلی  
 که در خیره القدس ثابت است بروی تشریح شود از راه اساس ریاض و خبری بخاطرش  
 رسد و نداند که از کلام طریق این جزم حاصل شده و در تفصیل ان مبتدیان به نیز تواند  
 زون دانند و اعلمی که ماوراء و در یک چنانی بخاطرش بدیده آیین یقین منفی توکل  
 تسلیم شود و دل و نفس را خلق از رنگ خود پوشانند و دم آنکه اذا و حیه علم عالی که در  
 شرح بلورح از ان تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بود و نه  
 است بروی فایض شود و در رویا یا در لفظ بصورت خیالیه یا بصورت و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در احوال نیز و چیز است یکی آنکه حدس و انتقال از صفات  
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در بجاری امور فراست صادق داشته باشد و اشراف  
بر قلوب اطلاق بر جنات او را دست و پد دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف  
و احوال ایشان که حکم عادت بگوش وی رسد عقل بابرکتی عظیم تصرف نماید و مقصد  
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیت را در اک کند و صورت صفات  
و اسباب و ذین وی پرلوی آنگند و یکسانه ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات  
مضمون او فوراً تمام بنظر برسد و اینهمه ثمرات تقدیرات و فواید تربیت و اصل تخریب  
و دوام عبودیت است و فایده آن عام است بر هر سه لطیفه و عاید او شامل است چنانچه  
این شعب را و در این مقام اختلافی نیست در اوایل صوفیه و اوایل ایشان اوایل  
تقدیر نفس و عقل و قلب با اعیانها و خصوصیاتها معتبر تر داشتندی و ریاضات ثلثه را معتبر  
تر داشتندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اوایل نخست بنظر دوام  
عبودیت مشغول نمیشوند و ازین مهم تر و مفید تر چیزی را ندانند بعد از تکمیل و تثبیت این نسبت  
می بینند که این تخم بچه نوح در دل سالک شاخ و برگ آرد و در این نهال بچه سلوک گل گردد  
اگر بیست و یک فطره و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند و بیاضها و لالهها ظاهر شده  
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بی شبیهی  
نمیست عجب برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تحقیق  
نفس حاصل شود انحصار را بخود و برادر گویند و اگر تقدیر نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور  
یقین و جذب محبت بنظر برسد سالک هرگز گویند یا بحد دوام عبودیت و دوام است یکی  
تعلق بخواج و لسان دارد و آن ظهور داشتن اوقات است با ذکر و تلاوت صلوات  
بجمع ظاهر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابوالقاسم در قوت قلوب حیاء العلوم و غایت  
الطالین و حروف بسطی هر چه تمام تر مذکور است و یکی تعلق بقدر عقل دارد و آن مشغول  
دل است به محبت و تصوق و چسبیدن او است با محبوب مشغولی عقل است بیا کرد و در  
دوام و در این باب مفید تر از نظریه خواجگان نقش بندید و عید ایم و در این اختلافی

واقع شده است قومی گفتند بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نکنند و فائز  
سهل شمرند و این اذغال و صوفیه تاخرین است خواه نقش بند آنچه گفته اند صاحب کش  
ست بر مقدار یک سینه تسبیح همان دلالت کند نفی آن از اصل آن نکته در اشتغال و انوکا  
پرویش بر لطیف است و رعایت بر مقام صدق و تهذیب نفس جوارح بدون  
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بدان  
وقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در جمیع قلب عقل و نفس و غیره  
دور داخل داخل خود فرمود و الحاق مقامات بطولها و عرضها بر روی کار آید این کیفیت  
در فن سلوک حکم داده دارد و مقامات مذکوره حکم صورت حیات که سوم اولاً باید هر یک را در بعد از آن  
هر تنهایی که خواهند از آن بسیار ندیم چنان دوام عبودیت اولاً باید درست کرد و بعد از آن  
هر مقامی که هست از آن درست ساخت و بهشت العرش را و آثم نقش و بعد از درشتن  
دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق  
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب بر جوارح و اوضاع ظاهر و غایب دره باشد و در  
مجاری عادات او نیز قلیج جوارح و اوضاع را بطور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت ناقص  
افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای بگیرد و دلش تقاضای ترسم بر سوم آن قوم  
نمیکند و اوضاع ظاهره مثل او بنحی گفتن و اکثر زیارت و اهدار کریم امواج غیر  
آن از سنن عادات مستغیر نیستند این شخص را از اتمام مقام صدق بالوس میباید دانست  
و شخصی که قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصایب یا سکندر دست میدرد و بجمع و جریع  
مبتلا میشود این شخص را از کمال صبر و ایثار حقوق آن بالوس میباید شناخت دوام  
عبودیت بنظر نرسد و روئیدن شاخ و برگ و بر روی کار آمدن از بار و شمار همه موقوف بر  
سبقت از زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب آن فطرت مذکور  
و من تجد الله متولوا اگر دوام عبودیت بر تمام محمل شد و مقامات جلوه نمود و هیچ بانی نیست نه از  
برای همین نکته شخصی را که دوام عبودیت مشق کرده بود و چه نمایشه ندید و سلطان الذکر این لقب  
که در چنان کلیه نسبت شد بعد از آن شرح این مقامات و طریق اعتناء و بجزر کیسه احوال این میباید

دانست صدق عبارت است از موافقت ظاهر با باطن و این ماخوذ از صدق احوال است  
 نه از صدق اقوال چهل فرد وجود آن صحت فراح قلب است و هرگز آن بر جوارح بحکم نوشتن قلب  
 نخست جوارح قلب بر جوارح فرمان روانی میکند و بحسب محبت خود ادب جوارح و  
 کیفیت اوضاع میگرداند چون این صفت جملی قلب باشد و در قی بدوام محبود و التزام نماید  
 و در میان این صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدق است و شش جوارح  
 و ادب تعظیم و در حق رعایت کردن و جمیع منتسبان محبوب یاد و دست داشتن و تعظیم نمودن  
 پیدا کرد و مثلاً اگر نام خدا بر ورق نوشته یا بد آمد از تعظیم کند اگر چه از کسی شنیده باشد که تعظیم  
 و حق که بر آن نام خدا نوشته باشد میباید کرد و اگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و  
 سرفرو کند اگر چه از کسی این سبق نگرفته باشد و بعد حصول دوام عبودیت باید که هر سیر بر  
 ادب جوارح مطلع سازد و بر حفظ آن تعهد نماید و بنگردد از بنیاید که از راه انقیاد و دل محبت آن  
 ادب از وی بظهور آید تا آن باب مفتوح گردد و وجه عبارت از مشغولی دل است بحال از  
 احوال حیا و حزن و ندامت و کراهیت دنیا و غیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شود  
 این دوام عبودیت و رادنی این استعداد مصداق شده کند و روح قلبیه اندکی رقت توأم داشته  
 بیشتر این احوال همه بنسبت خدا باشد و بنظر توجه بسوی او و بسبب رقت توأم از روح دفع  
 این حالات بر دل سخت تر باشد و انقیاد جوارح بیشتر و صفتی و خرقه پدید آید و این چه  
 بخصوصه و آن وجه بخصوصه حال باشد و مستعد او و جد و قابلیت آن که قایم و نفس  
 است مقام باشد و تحصیل آن توفیق روح بود و آن بتقلیل غذا و قناعت و در حزن و غم  
 و قلب تلپس بر فاقیت و دعه و سرور و نیز تحصیل وجد با اعتزال از صحبت انام باشد خصوصاً  
 آنکه وجد را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید کرد و با اعتقاد حسن و جد و بعث خاطر بر آن  
 بر آن دل را از همه حقه بند کردن و در داعیه آن وارد و مصروف ساختن باشد و باستماع  
 اغانی طلیبه و ایقامات موثره که بخا صیت طلیبی در دل جا کنند و در این دو سه کلمه سباب  
 و جد همه گفته شد بر و در اینجا غلطی هست فاش که جمله اهل وجد بان مغرور شوند  
 و آن است که طبیعت بشریه بغیر انقیاد و دوام عبودیت یا انقیاد یقینی که عقل متوجه شده باشد

از نجات لذت و ایقاعات متناسبه متاثر شود و مانند متاثر شدن بهایم از غانی و ایقاعات  
 و انزایکی از امور عظام و مانند ویکی از مقامات اولیا شمرند حاش الله ثم حاش الله قاضی را که در  
 بهایم در آن مشترک باشد چه لطیف خواهد بود و چون برین طبیعت را با دوام عبودیت از دو اج  
 واقع شود تا مل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بزاج ام سفلانی  
 مایل تر است یا بقوه آب علوی صبر تیر اگر راست برسی موقوف بر متانت مزاج قلب است و  
 در میان این متانت و دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلط عقل  
 بر قلب عانت آن بوقوع در مغان صبر و یاد کردن لواصبا برین و شاعه جابرین  
 اعتماد و توکل و قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و این معنی ناشی از ترشح الهامی یا کشفی باشد  
 عقل از مافوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماید یا بخار و طبیعت است مشابه بتوکل  
 که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گردانند و آن مقهور است بغیر تا مل در عواقب  
 یا در وعده افتادن و فکر معاش را بسبب عیب غم کردن و تقوی عبارت از نجات  
 بر حد و دشرع است و محبت شقایق و عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت  
 هر چه منسوب باشد بخداست اولیا را اند نیز و این را بعضی قوم فغانی الرسول یا فغانی الشیخ  
 گویند و ساحه و حریم عدم انقیاد قلب است و دواخی نفس را که از مقوله طیش شرع و خزع  
 القا کند متاخرین صوفیه خصوصاً نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب استنباط کرده اند  
 و تکبیل رسانیده و مقتدان بآن نوع آشنا بنوید علی سبیل اندر بلا تعین عدد هر آن  
 بسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشود و آن تاثیر <sup>کرده</sup> توجه است در تکیه و تاثیر است  
 در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوه غلبه و غرم و ولایت نهاده اند و صاحب  
 قوه و غرم بجهت توجه شود و او را بنسبت خود حقیر داند و خود را بر دس چیره دست بیند و  
 چون با کسی معاينه کند بر وی غالب یابد و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و براسان  
 کرده و اگر این شخص با کسی نشست و خاست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن  
 در آن کس سرایت نماید و مردمان در قوه غلبه مختلف الحال باشند بعضی علی الوجه  
 الاثم دارند و بعضی با لکویه ندارند و بعضی بین بین باشند اما در تجاری عادت این قوه

در ضمن معاملات و گفتگوی و دلاوری یا حرب ستریدن بظهور آید و در مجاری عادت  
 سرایت حزن و نشاط مقرون بود بکفایت و شنود غنی که مشعر بان صفت باشد از پنجم  
 این قوه را ممتاز از سایر قوتها نشانند و صورت و صفت آن در دل ایشان مثل  
 نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و  
 وجد و شوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن منتقل باشد و احتیاج اقتران بان  
 چیز یا مرتفع گردد این خصصیت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غلبه نیز حصه خود  
 گیرد پس این شخص متوجه شود بتمکین خود و وصف قلبیه و بصحبت خود تمام روح تمکین را در گیرد  
 و چشم بصیرت بدل و عقل او دوز و در هر صفتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تمکین نماید  
 و این را تا تاثیر توجه گویند و بنظر قبول نگرستین گویند و الحق توجه بقوه غلبه در تمکین  
 تمکین بصفتی از صفات محموده نهفته است بلبایه بنزد مصلحت است بس عظیم شکر می مثل  
 محضه است که حقیق می آرد و آهن پاره را بر آن می زنند تا دانه آتش منقح گردد و در  
 سن دانه گاه منقح میگردد و گاه نه و اگر منقح میگردد و گاه نه و گاه به پیش  
 ر میگیرد و شخص دیگر است که آتش بسیار جیسا کرده است در هر جسم رطب یا خشک است  
 وقت بجز صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکنند و او را پاک میسوزد و نشان بنیها چون  
 سالک ز یقین که مقرون با الفاظ و کلمات از کار باشد و از التفاتی که در ضمن جهنم  
 و صوت بود در گذرد بسیار است که قوه مدر که و او همه خدمت آن نماید و صورتی  
 که در آن شکلی لون و محبت نبود بهتر باشد و برای یقین تشافی راست کند تا شرح و تفصیل  
 آن نماید و این صورت بنزد علاقه باشد که باز سفید از قبیحه را بان علاقه باز میفرود  
 آرنه و در بعضی زبان این یقین صرف منبسط گردد و بصورت خیالی و آنرا تجلی صوبه  
 گویند خواه در نقطه باشد خواه در منام و کشف گاه به مصادف کند استعداد و تحبیب بس مفضی  
 گردد و خواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص کلی می تاثیر باشد و گاه  
 مخصوص می دون مقامی و در تحصیل یعنی ترک جوایز و چشم و دختن بلا یک سفلیه نیایه  
 مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که اعتبار را با معنی بدل اشتباه

سازند و فرق میان هر دو نشانند اعتبار آنست که عارفی آیت یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا  
 منتقل شود و به مرتبهی از غیر مجری دلالت و ضمی که استدلال بعبارت نفس و اشارت و ابهام  
 شبهه را آن است بلکه از آن راه که در حدیث نفس خاطری و خاطری دیگر را بکشد و از چیزی غریبی  
 برآید و انتقالات و خفاط در نقطه و منام بهمین نوع باشند کما لا یخفی بجز آنکه سایر انتقالات گاهی  
 حدیث نفس را بشود و گاهی به وسوسه شیطان و گاهی به خاطر عقل و در حق عارف الیامی بود حق  
 و تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده  
 باشی که قوال قصه لیلی و مجنون بخواند عاشق را قصه درویشی خود و اعراض محبوب  
 یا اقبال و بخاطر میگردد و میادش می آید و از آن محروفتها میکند و چو شبهه میزند این خود  
 قصه لیلی نیست و مستبطن از آن بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقتضای این کلمه  
 پس عمده در اعتبار انتقال و ذهن است نه طرق و دلالت آگاه باشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفت  
 اعتبار نزد یک تبریزین نگاشته اند و بر حسب آن دریائی را سروده و این علم و طیفه این  
 کتاب نیست بالجمله اعتبار فنی است شکر و در سح الارجا را تفسیر عرایس و خفایین سلیمی بسیاری  
 از کلام شیخ اکبر و شیخ الشیوخ سپرد و روی از همون مقوله است چون سالک ز تهذیب نفس  
 و قلب و عقل فارغ شده و قوت آنرا بدست آورد بعد از آن مطلوب تهذیب نفس روح و ستر است  
 تهذیب نفس که سابقا تحصیل کرده بود و نوعی دیگر بود و تهذیب که الحال از روی مطلوب پیشه و  
 دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شرارت نفس و نوع است یکی آنکه مقتضیات خود را در قبیل  
 مرغوبات طبیعی یا مرغوبات سبعیه طلب میکند و قتل و قتل و تشویش میدهد و اوقات بسیار  
 در انقباض و بعضی این رذایل صرف میکند و علاج آن تسلیط عقل است بر قوت تسلیط قلب است  
 بر نفس تولید مقامات از میان این دو تسلیط کما مر بیان دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از  
 مرغوبات تشهوییه و سبعیه فراموش کرده است هر چند نفس را بجاوی صورت معشوقه و لذت  
 جماع را در روی نیابی و هر چند گفتیش تمنائی حجاب و در حصول مال را در روی اثری نیابی اما  
 از روی دودی سیاه بر می خیزد که روی روح و ستر را مگر میکند و خجاری همچنان مینماید  
 که این دو آینه را غبار آلوده میسازد و قطنی از روی بر روی کار آید شیر و شکر روح و سر را

بد مزه مینماید هر چند در تفحص اصل آن عبارتی افتد فی فهمد که چیست و هر چند عقل را در پے  
 آن دو دو میفرستد کاری کند که از بجای است اما عارف ناقد می شناسد همان نفس است  
 که بد خوئی او را بد الهی بر کم نگرد و در هیچگاه از جهاد او فراغ بدست نیاید بیاید و انست که روح را  
 بالا صالت و وصف است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی عظم که در وسط خطرة القدس  
 قائم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بسوی و از اینجا اطمینانی و آرامشی که  
 فانی گردد این صفت اوج مراتب روح است و غایت حرکت خودش بمقام اصلی خود صفت  
 دیگر جمع شدن اوست با ارواح طیبه ملا اعلی و منجذب شدن بسوی آنها و اثر این صفت  
 اثر پذیرفتن از آنها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بر روی نهند روشن  
 خاتم در جسم شمع منطبق گردد و این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منفسح میگردد بحسب  
 اقتضای احوال و اوقات با تار شمع گاهی مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است  
 و گاهی وارد باشد و سبب آن پیش دستی قلب این صفت حسیض مراتب روح است  
 منشأ آن تحلف و ست از اعلی منازل خودش بسبب حقوق بعضی الوات طبیعت  
 در اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی عظم بر روح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه  
 اگر مانند شمع آفتاب گویم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد یا بکمال این انجذاب بنسبت  
 تجلی اعظم باشد یا به نسبت ارواح و ملا اعلی جبر است بحسب خاصه و ان غیر محبت ایمان  
 است که منشأ آن جزم عقل بود بقای حقه و انقیاد قلب عقل را در ان عقاید و غیر شوق  
 گرمی است که منشأ آن انضباع و ان است بجایی از مقوله وجود و ان حال قلق و جو شستن  
 بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بر کز خود میل هو است بمقر خود عقلا میدانند  
 که این میل یک چیز است متمشج بد و شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است  
 در حال وصال تصور بصورة اطمینان و سکون پس محبت خاصه همون میل است بلکه  
 میل بحسب تشبج باطمینان و سکون و منشأ آن جذبی است که در تجلی عظم موجود است  
 بنسبت ارواح نبی آدم و اجزائی است که در طبیعت ارواح و ولایت است بنسبت آن تجلی  
 عظم مثل آن جذب انجذاب مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس آن محبت خاصه چسبیدن تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و دستنگ و در بر گرفتن است و التهاب شعلها الف است  
 با مثال این معانی و اندر علم به بیله بگل خوش رنگ در مقدار داشت و اندر این بر  
 صفت ناله های زار داشت گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت باطله  
 معشوق در این کار داشت و هم چنین سر را با اصالة دو صفت است یکی مشابهه تجلی عظم و  
 ادراک آن و حضور پیش آن و معرفت آن و هر چنان این مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب  
 سر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشابهه نمودن ارواح طیبیه ملا و اعلی که در  
 آن تجلی عظم مجتمع اند و بسوی او منجذب این صفت حقیض مراتب سر است و منشا آن خلف  
 سر است از اعلا و منازل خودش بسبب حقوق بعضی لواث طبیعیه و اثر آن خبر دادن است  
 و آگاه شدن است بآن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او و اثر پدید گرفتن مانند شمع  
 و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب با او یا رشود و معرفت باشد و فرق  
 است میان مشابهه سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشابهه حضور  
 چیزی است که آنرا می جست و یقین باور داشتن است علی غیر الغیب و ندیده یاد داشتن  
 است و اینجا غلطی است عظیم که حل آن توسط صاحب جدانی نباشد و آن آنست که  
 قوه و اهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی تبار شد و صورت و همیه انتزاع نماید چون  
 این صورت و همیه بر صاحب جدانی غالب آید و آنکه مشابهه است و هر چند علوم و معارف  
 خود پرتیز این دو مسئله کند کار از پیش نزدیر که اگر گویند مشابهه آمدنی است و صورت  
 و همیه آوردنی راست نیاید زیرا که آوردنی بسبب طول ممارست بمثابة آمدنی شود و آمدنی  
 در اول امر مشبه با آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت و هم نقد بوضع و خیر است اگرچه آن خیر  
 در غایت لطافت باشد و تجلی عظم بیج وجه تجر و ذمی وضع نیست نفع نکند زیرا که همیه  
 و همیه از قسط لطافت و نازکی با مجر و محض مشبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده  
 و اگر گویند این صورت و همیه در حواس است و مشابهه بیرون از حواس بلکه بیرون از حواس  
 جمیع چه فایده وی خود محاط حواس را از غیر محاط متمیز نمی نماید با کجمله مسئله است مشکل  
 که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نماید و مع هذا اگر این صورت و نازکی مشبه

بجز در صورت کرد و کمیابی است عجیب که بر مراتب ستر و نزدیک میگرداند میان این دو رکن  
 که روح و سر باشد حالات عجیب متولد میشود پس اگر هر دو به قریب اصلی خود روند و با وج  
 خود ترقی نمایند و نفس از شمرات خود سکوت کند مشاهده تجلی و عظم حاصل شود  
 با انجذاب عجیب و الفت تاد و در محبت بی مثال و با التهاب شعله‌ها الفت این حالت را  
 بحیثیت اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ بیخالت در قلب و نفس و عقل افتد و حواس و حوارج  
 از کار خود با معطل مانند آن اتصال بخیریت وجود عدم معبر شود و اگر ستر از بعضی کار خود  
 تخلف نماید و روح همچنان با وج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جود گویند مانند  
 جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل و توجه بشاید آن اگر زیاد  
 تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا آتش گویند و اگر ستر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف  
 کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاد تر شود و تفرقه پدید آید می بیند اما  
 لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر دو نفس در این حالت برخیزد و باین دو بار وفادار میگرد  
 و ایشانرا آشوش سازد و قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و ناشاطبی از خود ستر  
 نماید و شرح تفصیل آن آنس بنشاط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعضی احوال اتصال  
 بدست آید و در بعضی احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و با وج  
 گردد و لوح و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب عقل به مقام سر و روح واقع شود و گاه  
 اتصال مستور گردد و بعضی حجب نسبی و بقیه از و در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی  
 حق ظهور نمایند پس اگر قلب سبقت نماید از آن نکته بحال شبیه باشد و علمی که از آن نکته منفق  
 گردد و بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند از آن نکته شبیه با دراک و فطانت باشد جای که  
 از آن نکته بر دل گذرد و بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر هر دو بحضیض خویش فرو آیند و بصورت  
 بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا اینها النفس المطمئنه بر حقی الی ربک راضیه  
 مرضیه فادخلنی فی عبادی و ادخلنی جنتی و اگر آن لصوق و دخول ببعض حجت نسبی مستور گردد  
 در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی ملکیه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد و  
 روح در حضیض خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

[illegible]

افتادن عقل را بر منصف جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صورت و حرف که معمول انقباضند  
است سر را متنبه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا و مرغوبات خود میکند از مقوله  
شهروات یا از مقوله غلبه استیلا بر انبیا و جنس را بر شخص نفس باز میدارد و مخالفت می کند  
و منازعتی قوی در میان می آید و کار به چهار دو مصداقت و مصداقت می کشد و در وقت حلاوت  
بسیار روی میدهد تا بعد از شستن خیار و تسکین شورش نوزی عجیب روح فرو می آید  
و ظاهر و باطن سالک در میگیرد و کیمیای است عجب که عوام بآن آشنایند و دولتمندان  
شگرت که پگانگان بآن راه نیافته اند همان شیخ ابراهیم او هم همین نوزانیه و حلاوت اشاره  
فرموده است اینجا گفته من نفس را دو بار برد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بآن  
کرد و شافخن تقدیب لطایف نزدیک باشد چندی خبر میداد شد یکی بحلاوت یافتن و در چیزی  
که برای بر لطیفه تعیین کرده ایم و بان مخطوط شدن و در آن لذت یافتن دیگر بنسبت  
بجهریکه و بمقام هر یک پس صاحب نفس صاحب عقل است و صاحب جد و شوق صاحب  
قلب است و آنکه بتیاداشت دارد صاحب تر است و آنکه نسبت اولیه یا طهارت و  
عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن و واقعی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف  
و باید دانست که سالک بعد از حال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر  
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود و جد و شوق و قلق دارد اگر چه تهذیب  
همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات مغنیه مخطوط است  
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است انکار این قسم معارف و کلام  
محمی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر با حکام سر  
مسرور کل حزب بما لایم فرعون در اینجا غلط کنی و اگر از کمالی بعضی حکام بدایت دیده شود  
بدنبیری زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داد و میدارد اینجا دو نکته دیگر است بنایت  
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف فرج ایشان بر وجهی آفریده میشود و در قلب  
فی الجهد و رقید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه نمیشود و چون  
اینجا را از حجت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لامحاله مقتضای نفس شهویه ایشان



ازین مثالها برومی منطبق میتواند شد و بر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه  
 با ملکیه یا شیطانیه حیاتی است و مثالی از ان نفس کلیه یا بر نفس را حکم علیحد است و نفوس  
 کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس  
 فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس  
 کلیه هر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی  
 را ماده مست خاص که نفس کلیه با استعداد آن ماده برآمده و براس همان ماده برآمده  
 نخاص مکتبی شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه جذب شد قابل نفسی گشت و چون بفیض  
 دیگر جذب شد لامحاله قابل نفسی گردد و الطف از اول و اصفی و اعقل از اول و اسیر و غنا صر  
 بهم آمدند و در میان اینها استراج واقع شد و کائنات جویه ظهور نمود و دریا و نفس جمعی شد  
 و در بهترین کائنات جویه تجلعت خاص مکتبی شد و اعتماد این برزه بر مزاج کائنات جویه  
 بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزای غنا صر است از خواص  
 عنصریه و استئثار آن خواص بان صورت فایضه بهم آمدن جمیع اجزای صغار در یک فیض  
 حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بود و تمام ظهور نمود و  
 بسیاری از مترجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه را دیگر جوش نداد و در اصل معاون  
 و اثری بخواجرات مکتبی بشکل خاص ظهور فرمود و اعتماد این برزه بر صورت معدنی بود و حکم  
 فیض تازه جذب عام است و جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خودش پوشانیدن  
 در تئمه و تقدیر بحسب میرانی که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب و شده است تصرف کردن  
 و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و مترجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه با و  
 دیگر جوش زد و بصورت خاص مکتبی شد و در بهترین نباتات درآمده و در آمدن و دور  
 اینجا و بصورت خاص خود مکتبی شدن وی اینجا حس و حرکت بالا راده است چون این فیض  
 نیز در صمیم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش دیگر زد و بصورت  
 دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب نفس و کیفیات  
 مخصوصه هر یک است چنانکه فصله ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش خود و صورت خاصش نشید و در بهترین بشر جلوه  
 فرمود و اثر این جلوه ظهور و داعی نفس کلیه که در کلیه فی الکون است در این انا خاص ظاهر  
 شدن علوم و مقامات و درین جناب و در این مثال پس تحقیق فصولین با حیات  
 همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس این ماده مدبره بتدبیر اول را چون  
 زبان اهل عرف از بیان این فصل و جنس منع شد و آیدند بعضی عواید  
 مباحیه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند و از  
 کامل نزدیک نوع علییه است و میان اصناف انسان چنانکه انسان نوع علییه است  
 انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی تفصیل این  
 پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بطریق نفس کلیه و انانیته  
 او و جرح خود و ساختن انانیته کبری انانیته خاص و از این مقوله چیزها بسیار است مخصوص  
 با انسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئییه است  
 بنفس کلیه و منشأ اختلاف در قرب بعد فیض جدید است بر حسب تجلی له و جزو دیگر شرح  
 مساوی است و آن نیز جنابی است او دریا نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه  
 موجب بر روی کار آید و نشاء اصداد فرمود و آن شاه منشعب از نفوس فلیک است و  
 میسر به عالم مثال نخست جناب صورت انسان کلی ظهور نمود و بعد از آن یک صورت  
 شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورت انسان آنست که وی در حدرات خود کمال  
 نیست بلکه فرومیست شخص در هر یکی عالم مثال ما آن فرد را همچی ساخته اند که با انسانی  
 که برابر کنی از مطابقت او با آنکه در این جهت او را انسان کلی نمی خوانیم و این صورت متعدد  
 منجذب از نجاسات نوعیه خود بنسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قائم است و سبب این  
 انجذاب قریه نفوس بشریه است بنفس کلیه نسبت بایر نفوس موایید بالجمله در این شرح  
 علمی و جزو موجود است و آن و جزو با هم احتلاط و اشتراک پیدا کرده اند یکی بجای  
 یکی صورت نفس طایفه که جنابی است برآمده از سطح نفوس ضعیفه نیز آمده است و روح متاثر  
 که جنابی است برآمده از سطح عالم مثال بمنزله صورت چنانکه مصور صورت در خاطر و متوکل

میگردد و اندک صورتی که است حقیقی موجود بود و مطلق نه ذیته و نه خارج است  
 بلکه بودی که منشأ انتزاع آن خروج حصه است از تقاسیم مصلحت کلیه و قایم بذات  
 نفس کلیه است بعد از آن موم را از حالی بجای میگرداند تا آنکه موافق فصوص منقشه  
 در فصوص ساز و بچینان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بجالی تحویل فرمود تا آنکه حاصل  
 شد نفس ناطقه موافق همان صورتی مثالی که پیش از وجود نفس ناطقه ساطعانی بسیار  
 ظاهر شده بودند و اندر بران جاری شده است که همیشه صورتی ظاهر الحکم باشد و بیوسله  
 مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و شیر عشق عاشق باد و صد طبل تفر و طعنه  
 اول سیری که عارف را میسر میشود ذهاب بسوی تجلی عظم است و آخرین سیر او در محاب  
 بسوی انانیه مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانی نهاده اند و بنظر  
 روح این روح است و این روح بمنزله جسد او آن نقطه را جبریمت گویند و تفصیل  
 آن نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گوئیم ذات بحت نمونه خود و دیعت  
 نهاده است یا گوئیم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت هیوتیه خود باشد  
 در مراتب دیگر با خود بختیه خود تنزل فرماید و بختیه او در عین تنزل از دست نرود  
 بخلاف سیر اشیا که در انجا بختیه منافی تنزل است یا گوئیم عارف را چون نظر بخود افتد  
 و در اصل اصول خودش خوض نماید تهی نظرش نقطه شعشعانی و آیت بودی پیدا رود  
 که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقه در مرتبه غرث و چیز باطنه خود است  
 این مشت خاک را که مکان که آن عزیز الوجود را همان خود خواند لیکن بختیه نفوذ بصیر او  
 تا حقیقه الحقایق متمثل او شده است که این نقطه در دل روح و بی موجود است این  
 احتمال است اول مودب تر و قایل بآن شخصی باشد که جبریمت وی در غشاوه روح علوی  
 وی پیچیده است و در اصل ترکیب با روح که پیچیده است مانند گره خوردن نقره و آب  
 و جسم سیاه پس این شخص را چون بوجدان خود رجوع نماید اسم نمودن ذات و میراث  
 هیوتیه اولی در تشریحات لاحقه و مانند آن لایق تر باشد و احتمال ثانی بسکرتزدیک است  
 و قایل بآن شخصی است که جبریمت او در غشاوه روح در اصل فطرت جداست و جبریمت

او فانی درجه بخت شده است احتمال ثالث بصورت و تکلیف تمام و بقا مطلق مناسب  
 تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه‌ای بر یقظه دیگر غالب نباشد و آنرا خاتمی  
 الاشیا بکاهی دعا و زبان حال است باینکه اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات  
 است و همین نکته ملاحظه باید کرد و بسیاری از اختلافات ایشان و الله علم بها چون  
 حضرت عیسی علیه السلام این سه جزو دیدند و هر یکی را اصل و معتبرتر و غیر باطلی او را  
 نمودند محارفات انجیلیه اثبات اقامت نموده فرمود یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است  
 و یکی را این و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم و زل  
 خطیره القدس و انجما از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی  
 بدست نیاوردند و چون در حل باز ماندند قرآن عظیم رو آن ضلالت فرمود و منعی عبتیه اثبات  
 نمود بجهان الدجوان مردان از السنه الحق چه نکته‌های غامض می‌شوند و هر یکی را در محل خود  
 می‌نشانند و در می‌کشند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غمضه که از حضرت روح القدس  
 شده سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شهر شربت الحکما سابعده گارین فغانه  
 و شراب و مار ویت و آیین بخت طویل است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل را  
 شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از حقی و نور القدس و انجی و  
 انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صفری که شرح آن در کتب  
 جدید مذکور شد بالاتر رود و از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح ساموی غالب است  
 و منجذب شود و تجلی عظم و با تجلی عظم القضا علی عجب میسر آید و در عین این اتصال جوهریت  
 تجلی عظم پیوند و از آنجا صعودی بی کیف نیست ذات بخت کند و او را چیزی از او نیست  
 بدست آید که از آن تعبیر نتواند اگر مشاهده گوید آن خود مشاهده نیست که وصولی بدو از او  
 از قوه وصول نتوان گفت خواهی هست فراموش این قدر میدانند که چیزی هست شرح آن  
 کرد و این راه راه و راشت نبوت گویند یا این است که حکم نفس طقه غالب ید و این جانب  
 گردد و در سطح دریا رگلیه علامته الطفا را این جانب است که حکم کلی و در فواره این نفس را  
 و این خصوصیت حکم محوم پیدا کند گاست در علم فقط پس نظر او منتهی شود بحقیقه مطلقه تعین

همه متعینات در اوست و گاهی انتقال بعضی واعی کلیه و علوم کلیه نیز باشد پس نخست  
یکه از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بقصد اول بنید و حقیقه مطلقه را بقصد  
در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بقصد اول دراک کند و خود را در  
عالم را قایم باد از قبیل عراض قایم بخیر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج از قبیل  
صور عارضه بر ماده در کون و بروز و گمانا نظر ازین جناب کلی مضرف گردد و باقی همانند الحقیقه  
مطلقه و در اینجا نیز یک از دو احتمال باشد یا این است که انانیت مطلقه بجای انانیت خاص قایم  
شود و آن انانیت خاص را انانیت مطلقه داند یا این است که از انانیت خاصه در موهل رزوه  
نفیاد اثباتا متعرض آن نشود و انانیت مطلقه را بجای او نهد و نه جدا گانه آنرا بیاورد و آنرا  
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف و سطح نظر او در این حالت  
کلیه باشد و از اینجا صعود کند بذات بحت و چیزی از آن بدستش آید نداند که برای آن چیست  
گوید و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن در اول را بچه لونه تصور نماید و آنرا  
راه را ولایت کبری گویند و آیا ما کان خواه وراثت نبوت خواه و ولایت کبری روح علوی بجز  
چیزیه باشد مانند آنکه پنبه بر لوی رفیع بیچایند و صفاء و لطافت آن کو بجز در پسند  
نی نگردد غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم  
روح حکم جبر بخت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و طهه او دراک ذات بخت جبر  
بدستش نیاید و اندر این خواب فراموش نتوان گفت در این مقام خوابی ازین سه فیه باشد  
از آن راه خوابی از هر دو راه و هو الاکمل الا عظم قدر الا اجل مرتبه بسیار است که جبر بخت ازین  
کند و اندر خود بگردد و خود بخود جوشی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدرد و صفاء و لطافت  
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان جبر بخت باقی ماند و این  
حدیث کرده میشود از دو وجه از جهت تجلی عظم و از جهت نفس کلیه و هر یک را جدا جدا بیا  
و میروند بالا از روی باشند گویا از جانب فوق حدیثی مترشح میگردد و الهامی میرسد  
و داعیه فرو می ریزد از فو امی کلام سابق دهنده باشی که حقیقت انسان مثل نقی اعتبار  
تقدوی پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و نام بر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبه جزو سماوی و ضحلال حکم حجرجبوت در حکم آن نامی باید و آن نورالقدس است <sup>روح</sup>  
 علوی را باعتبار غلبه نفسان طقه و ضحلال حکم حجرجبوت در حکم آن نامی میداد و آن لطیفه <sup>حقیه</sup>  
 است و ظهور حجرجبوت و تنجیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میداد و آن اخفی است  
 این است منتهی سیر اخص خواص الله اعلم و بعض افراد را حالتی دیگر نیز روی میداد <sup>حقیه</sup>  
 از ادراک آن قاصر است بآنچه که عقل را و سبب است که تا آن وسعت آمد و رفت میکنند و  
 و پانیزند و در آن وسعت عقل گذر نیست و از احوال بخارج جزئه اندر آنکه احاطه میکنند بوزان  
 تکذیب میخایر حاش الله و چون رفته رفته سخن بحقایق غامضات و از آن حالت نیز فروی باید  
 چون اهل زمر گذشت چه یک نیزه چیده و کمال عارف ارجح بخت بالاتر میرود و نفس کلیه بجا  
 جسد عارف میشود و ذات بخت پجای روح او همه عالم را بشعاع علم حضوری در خود بند و علم  
 حضوری صالیه بذات بخت متعلق شود و این انانیت خاص بمنزله انانیات دیگر جدا ندارد و این  
 که از آن قبول بسط و زردی را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه سیلان  
 قضا و ثوران علوم و الهامات همه در خود از میان خودی بدید بمنزله آنکه یک حدیث نفس دیگر را  
 میکشد و از یک خطر قبض و از دیگر نشاط بدستی آید و این حالت را تجلی ذات گویند و ایضا  
 ان درین نشاء بلکه در ان نشاء نیز میسر نیست و این گفته اند که توحیده ایاه توحیده و  
 توحید من و حده لاحد آثارنگی از ان حالت بر روی کاری آید و چیزی از پس پرده حجاب  
 حسین متجلی میشود و انتشار الله تعالی بعد خلق جلیاب عنفوری واضح تر گردد و حجاب چهره جان  
 میشود و عبارتیم به خوش آن زمان که ازین چهره پرده برگذیم با طرفه حالی است میدانیم که حقوق  
 این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و نیز روه سام آن رسیده ایم <sup>حقیه</sup>  
 عقل را تعبیر آنچه هست قصور میکنند و زبان از تقدیر آن منتهی میگردد و این غیر آنست و چیزی  
 خروش حجرجبوت گفته شد انبساط بود و این بهر حال آن همه گفتار بود و این همه کردار و آنچه  
 بود و این همه بجز عنده و فنا و وجود و روحانی و بقا را لهوت عبارت از غلبه کرن حق است  
 کون خلق و معنی این کلام را حج است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطایف لطیفه نورالقدس  
 یا لطیفه حجرجبوت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطایف با انانیت کبری در ضمن این لطایف <sup>حقیه</sup>

و این غلبه دو قسم است یکی غلبه آثار و دیگر غلبه ذات غلبه آثار است که رنگ انانیت مطلقه به  
 انانیت خاصه تشریح گردد و در ذاتی از کون مطلق از راه مساوات این لطایف کون خاص تشریح  
 کند و بوجهی از وجود تشبیه و محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین فروردین و خیا که سودا  
 برین نسبت و صفت و صفه را با تشبیه و بطن را با تشبیه و حقیقت انسان لطیف اند که در این  
 و بهلا که و بفیض و بهایم و با جسم نامیه نسبت کرده میشود و بوجهی از وجود محاکات هم چنان  
 علوم و حالات و انانیت خاصه یافته میشود که بوجهی از وجود محاکات منسوب باشد با انانیت مطلقه  
 و میراث باشد از انجا و علامه بود و انجا الی غیر ذلک من التبعیرات المناسبتة بهذا المعنی و غیر  
 این احکام و دین عالم است در حق یا و دین حق در عالم یا نظر پوشیدن و فیض و زین  
 از عالم در شهود حق یا شکست شدن نظام کلی بوجهی از وجود و آن دو اول متحق نشود تا آنکه در  
 حکم با هم متمیز نشوند اگر حکم کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود شدی و اگر حکم کون  
 خاص فقط بودی حقیقه مطلقه مری نشدی این با این می نماید و طراح می کنند و اکثر شهاب  
 صوفیه و شطیحات ایشان از باب حلوه و اتحاد و درین امتزاج است سالک چون حق بود  
 حق و دید با این خیالات چه کار دارد و از آن نیز عمده ترتیب و اعلیٰ الحقیقت از تجلی عظم یا از  
 صلب نفس کلیه یا از جانی که نقد و تجلی و نفس کلیه را کنجایش ندارد و انجا همه حیرت در وجود است  
 و بساطه در بساط پس این داعیه اطمینان از احدا این احیاناً عالی فروردین و انانیت حاصل آید و با  
 این جوهر حجاب در آمیزد و این شخصانند جرحه باشد نسبت به صحت کلیه و تدبیر که در عقل  
 و نفس و قلب حالتی متکون شود که در اصل از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن شبهه شی است  
 بحالات ملا و اعلیٰ و مقتضا و تدبیر کلی نفوس نبی آدم را بسوی وی متوجه سازند و رنگ و بو  
 شان تجلی عظم که در قلب شخص کبر است حکما قال عز من قائل کل یوم هو فی شان مردمان  
 جانبین نفس رسانند و آن شخص را کامل گویند و آن رنگ فایض می باشد یا علم جدید یا  
 طریق از طرق سلوک از رفع مظالم و تفرس و عادات ایشان صاحب ملت نبی باشد از اولی  
 و صاحب رفع مظالم خلیفه اند باشد و اینجا اشتباهی عظیم است که حل آن بخیر از اصحاب  
 مطلق بنیاد آن است که داعیه اطمینان گاهی از احیاناً شبهه نباشد بلکه در عالم مثال

وقتی از اوقات آن داعیه مانند سیکلی عظیم متمثل شود در بعض نفوس بشریه جزئیه فروریزد  
 و وی در میان داعیه ناشیه از احیاء شایسته برای نفس مخصوصها و در میان داعیه ناشیه از  
 عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بقیاق این نفس حامل آن شده فرق نمکند و  
 یکی را بجای دیگر گرد و کامل را چون داعیه از احیاء شایسته مخصوص نفس می شود و چون جمیع اعضا  
 شخص اکبر بحکم متابعت مصلحت کلیه از آن داعیه متمثل گردد و فوجی واسع از عالم مثال عقل قلب  
 این کامل کشاده گردد و این معنی شهباده را دو بالا ساخت و راه تمیز از تنگ تر نمود و غلبه ذات  
 خود تحت عبارت نمی آید و عقول را در ادراک امثال این معانی بجز حیران بضیبت نیست تا آنکه  
 مقدر است این دو شبه کلمه است چنانکه تحریر بحث سری است منشعب از ذات و این اشیا  
 امری است معلوم الانیه مجهول الکفیه همچنان از هر جهت سری منشعب میگردد و معلوم الانیه  
 الکفیه و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را میگیرد و به جمیع لطایف حتی بر جوارح نیز غالب است  
 و مسلط میشود و بوجهی که عین خودش بسیار زیاده رنگی از خودش بگیند و بیانی  
 فلک من البقرات المناسته و لطایف را بواسطه این منشعب از هر جهت و خود جبر الهیست  
 کبری ارتباط خاص واقع میشود وی مثل قناب است که شیشههای مختلفه الهیات و القای  
 والا لوان تباد و همه آن شیشهها ششمان عجب پیدا کند و نوری متصل زان متولد گردد و مثل  
 یا قوتی معینی که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگان یا قوت و در جمیع اجزا جسم بلوری  
 سرایت کند و اگر حقیقه حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است  
 فرق بقوت غلبه و کثره غلبه است در وقت قلت بخیر و امتزاج احکام وی یا احکام عالم مثال  
 شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد و الله اعلم بالجزیه و اوده ازین  
 بیان فایده ندارد پس اولی و آخری آنست که ازین و رطبه رجوع کنیم و بعضی بحث ضروری این  
 لطایف مشغول شویم که قلم بوقلمون در کف اندیشه گذاشت و رنگ آن خورشید و نیز رنگ تصویر  
 نشاء باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس  
 در روح و سرکامن و مستور آن یکسان شهادت است و آن دیگر از غیب جهان قیاس آن  
 بهر آن لطیفها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه بین لطایف نشاء میگذرد که من مستور و غیب

و وجدان ادراک آن نتوان کرد و حاشا که آن دیگر است در غایت لطافت نازکی که در باطن  
 صوفیه و ذوق گویند و اینجا جمیع غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشد آنچه بجا می آید  
 از آن مدبرک شود و ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و متذکر ادراک آن باشند  
 چنانکه بهمت جمیع در غایت پیوسته افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشاند و آنچه بجا می آید  
 نشود آنرا همه و هم آشکارند و با ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و متذکر ادراک آن باشند  
 علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه بر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک  
 باید شناخت بعد از آن بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و آن مدبرک باریک خوابید و بوی  
 حاسه وجدانیات قوت و اهمیت است نه حسیات و حسیات پره و صفت آن ادراک عدم اقراران شکل  
 و مقدار است و فی الجمله تعلق بجز دارد و حاسه امور مجرد و نفس ناطقه حروف است نه مدبرک  
 و متذکر و اهمیت و صفت آن برآهه است بالکل و لایحه و مادی و نیز باید دانست که متذکر  
 علوی بدون تو حیرت تجلی عظم و اتصال با و و نیایش پیش او و بدون اثر قبول کردن از راه اهل  
 و نگین شدن بر نگین ایشان محال است و سرد را این مسئله آنست که متذکر عبارت از تفریق صفت است  
 بصفت صالح و صفت بر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغییر هم مناسب با  
 و نیز در یک و خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی عظم نیست و صفاتی از صفات لاهوت  
 که بروق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نیایش پیش او نیست پس یکدیگر تو حیرت  
 یا مقدمات تو حید صرف به تزیین نفس می خواهد بود راه را غلط کرده است و لهذا اثر همه بیان تو حید  
 تجلی عظم است پس الا فایده همه اینجا تحقیق است بغایت شریف گوش را یکسان متذکر و  
 باید کرد و اهل زبان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نباشد  
 که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و تسلاخ از عالم تعین است و با آنکه متذکر  
 لطایف خفیه شایع بیان آن اصل فرموده است و خاصه را بآن دعوت نموده است  
 بتفصیل بگویش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و قامت طاعات بدین تو حید  
 آنست که همه کس آن اصل را نمیتوانند بجا آورند و مالایذک کلام لا یتبرک کلام آن که  
 که مطلوب بودی است و این حکم رخصت دارد که مبنی بر اغراض و استیجاب است

غیر آنچه ظاهر شرح بر آن دلالت کند چیز مطلوب نیست اثبات آن مخالف شرح است سخن  
 گفتن در معارف این لطایف خفیه نوعی از زندقه است و اما میگوئیم مطلوب باعتبار  
 صورت نوعیه انسان بجز تهذیب جارج باعمال و تهذیب لطایف بارزه باحوال مقامات  
 نیست نوع انسان بوجهی واقع است که سعاده او توجیه باین تجلی و بلا اعلی باشد و شقاوت  
 او اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بودند که جمیع ایشان در عالم برزخ و بالکلیه  
 معذب شوند و راه نجات کزان ملکه بجز فکر ایشان میسر نبود و حکیم جل جلاله افضل و کرم  
 کار سازی ایشان کرد و برای ایشان راه تعیین فرمود و ترجیح انسان غیبی را پیش از  
 از جنس ایشان بایشان فرستاد تا لغت تمام شود و بر بیتی که اول مقتضای سجا و ایشان  
 دیگر بار دست ایشان گرفته باشد پس صوره نوعیه انسان بلیسان حال و غیر از شرح و تفسیر و تفسیر  
 بار نه از مبدا و فیاض ربیزه نکرده است و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقیقدهای نوع و حکم نام  
 خواص آن لازم نیست آنچه لازم است از شرح و تهذیب لطایف بارزه حامل آن باصا و صورت  
 نوعیه است که در ضمن افراد تقاضا کرده است خصوصیت افراد را در آنجا و غلی نیست و قمار وجود و  
 و بقا و بلاهوت و استحکاک لطایف بارزه و حکم لطایف کاسنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه  
 کاسبی مطلوب میشود باعتبار خصوصیت بعضی افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق شوند و در  
 میل طبعی باین مقامات و ولایت نهند و شوق و خلق برای ان الهام فرمایند و از راه خصوصیت  
 ایشان بسوی ان دعوت کنند و ایشان سحبا علی الوجه او شیاع علی الراس بران جانب شایع  
 و چون در حکمت حکیم جل جلاله توفیر است بر هر که مستعد کمالی باشد حقیقت و خواص آن کمال  
 کلام نمیدهد و لا و سوا از من عطاء ربک ما کان علای ربک محظورا لا بد راه را بر ایشان سهل  
 کنند و بقصد واصل سازند حاشا لعلهم حاشا لعلهم این حکم از لوازم نیست کلی نیست از باب عود  
 عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده است نیست بلکه ناموس خاص است بفرود و ان فرد  
 دعوت صغری که از کوه انانیه خاصه و سر بر آورده و کلام شایع هرگز بران معانی محمول  
 لا صریحا و لا اشاره آری قومی این مطالب نزد یک شماع کلام شایع مستحضر میباشند تا آنکه  
 استحضار کسی سر گذشت و خود را نزد یک شماع قصه لیلی و یمنون بلکه آنچه ما در اک کرده ایم

آن است که مقصد شارع کتم این امر است و تن زدن از آن تا هر که مستعد آن باشد باندیده  
مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود مانند جعل مرکب از غصدا لست بهم رساند بر سائلان است  
صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیائی است عجیب تاثیر آیه نسبت عوام همه قاتل است خدا  
رحم کند کسی را که آنها را از نظر غیر مستدین پوشیده سازد و چون طشت از باطن قناد و کتم آن  
پاره زمان متعسر شد و احیای الهیه در دل برین بنده و غده فرو رود که مدلول آن متمیز سازد و آن  
را تقریر کند بوجهی که کم کسی آن وضع تقریر کرده باشد و کم کسی بان تصریح و تبیین سخن گفته بود و آن  
گوایی و هر که مدلول شرح نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذکا  
الضریعین چندین سخن امر و بر بسیاری از صوفیه شوار خواهد بود و اما امر کاری فرمودند بر  
حسب آن سبکیم مرا بازید و عمر و کار نیست که طبع خواهد بر زمین سلطان دین و خاک بر  
قناعت بعد ازین باید دانست که در محارف متعلقه باین لطایف کامنه بسبب شده و غیر  
غلط بسیار واقع شده و ساکنان را از اضطراب عظیم برود و او هر جانب است و باز در شطح  
متکلم شدند و بار مناسب آن بنمایند که نخست بر سبب چندین غلط متنبه بنمایم بعد از آن  
وقت وسعت نمود و بکل اجزاء غلط نیز متوجه شویم و الا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم  
بدان اسعدک الله و بقدر که بحتمال الامور کجای حش ظمیر را از سمع و بصر و غیر آن مذکور  
است خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون آن حش ظمیر را در غیر آن مدتها  
صرف نمایم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن بهتر و یک آن حش محض محض باشد مثلاً اگر بصر او  
ادراک جمیع یا غضب یا جمل فرستیم آنرا معدوم محض اند و هیچ از آن بدست نیارود و باشد  
و لیلی بر عدیست آن اقامت کند گویشی موجود یا سرخ است یا سبز یا کد او که او این چیزها ازین  
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا وجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و آن  
موجودیه دور تر بر تابد و غلط دانند که این مخالطه است مثلاً آن قیاس غایب بر شایسته  
احکام مالوف در غیر مالوف و چنان حش باطن را از خیال و وهم و تصرفه در کتم است و  
این قوی را در غیر آن مذکرات صرف نمایم میسر شود و احکام آن مثل گردد و باشد که از قواعد  
بر صافی نخوت سازد و بر عدیست آن اشیای قائم کند مثلاً گوید که چو اگر موجود دودی در هیچ جهته

از جهات است بنودی قتل و نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات است  
 نبودن با هم متناقض است عقلا دانند که این مخالفت است منشا آن قیاس نیست شاید و انکار  
 احکام مالوف و غیر مالوف هم چنان عقل را که لسان روح علوی است مدعی است که در آن تصرف  
 میکند و مسافته است که تا انجا دست و پا میزند چون از آن مدرک گذشته و از آن مسافت  
 بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدمیت آن  
 و از علوم محفوظه مالوف خود برسانی منسخت نماید و بدان لطیفان گیر و دور مثل این موضوع عقلا  
 بایکدیگر نزاع کنند و یک عقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار  
 از پیش نرود و سبب نزاع اخذ مافوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجود  
 تشبیه و محاکات پس این شخص مافوق عقل را از قبیل این معقول دانند و این معقوله شمار  
 و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و بجهت بسیار این  
 در مافوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عقل و دیگر بعضی از آن معقول را  
 عقیده یا ریشه را در هم شکنند و ترجیح بدهند یا جزم کنند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت  
 دیگر یا عقل و دیگر آنرا از قبیل معقول و دیگر در حساب آن دیگر شمار و پس در میان این  
 فکر ناقض پیدا آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تخلف است  
 بسته اند یا تخلف شعری است که با وی یاد کرده اند منشاء نزاع نزد یک تحقیق همین است  
 انجاء به منشاء نزاع متفطن نشده هم چنان و در جنگ عقیده باشند و آن یکی را همی نزنند  
 و آن و اگر ای زنده متقارن تا بآن فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیا را اندر یکدیگر  
 اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بکنند و این ناکسان سخنان را در ویران سال می بیند  
 می گویند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرجوا بجا عهد من احکم این  
 حجابی است عظیم و پرده است سخت اللهم ربنا انت بکرم یا انزلت علی عبدک و نیک است  
 صل علی علی که و سلم تفصیل این احوال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل چیزی  
 است که بقدر روح لطیف باشد و چه درست است آن که هیچ چیز را در آن نمیکند مگر خود را یا باشد  
 خود را و روح مجرد محض نیست و نه خارج که طرف موجودات خارجی باشد بلکه متعین است و خارج

و جایی است از دریا خارج و خصوصیتی است میان خارج پس مسلخ عقل حکام متفرع از  
 مابین خصوصیات و خارج و مابین تخیل و مجرد و مثلاً افراد انسان و فرس و حمار بنید و احکامی که در  
 نوع بران متوار و نداد و اک نماید و این جابجایی کند و صورتی نوعیه را بنشاند و آن خبرم نماید  
 پس است او نیز او درین اوراک افایران موجودات است من و جود و الوان اشکال  
 و مقادیر و اصوات و اتحادهای است من و جود آخر پس جایی که این تعدد را باید انداخته حد  
 در وحده او را بیاورد که عقل را پایی لکن است دست کوتاه و مثلاً کما عقل نیست که از امور  
 صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشأ را متفرع آن است من و جود و بنفرضی را  
 و ترکیب بیات شتی بر روی کار و آسمان را بنید و مفهوم فوق تراشد و درین را تماشا  
 کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و مابیت این اشتقاق نماید و از فرد  
 انسان تامل نماید و صورت کلیه انسان محقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل  
 بقو شاة فوض کند و از انجا صورت حیوان محض نماید و در افراد حیوان و جود و در و از انجا  
 صورت نامی مستخرج سازد و علی بن القیاس هر یکی را از این مفهومها منشأ را متفرع می است  
 که در انتزاع این صورتها برای اعتماد کرده است و آن منشأ را شتی و صورتی غیر مختلفه صلا  
 نیز و یک حاضر نشود و پیش و مثل نیگوید و هر چه پیش میگردد و آن اعراض و اشکال است لکن  
 لیکن اعراض را با جود و در این است و عمل را و تخلص از اعراض بجوایر سلیقه و در این  
 انتزاعی بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممنوعات را خلعت وجود پوشانند و از  
 است دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع با تعلق انتزاع  
 دانسته و از آنجه که معدوم مطلق و محقول مطلق است که عقل صورت بند و مصداق بسیار  
 از احکام صادق کرده و در حقیقت و عین این مفهوم و در احکام صادق کرده و این ترافض  
 است اگر معدوم مطلق است چه در ذهن موجود و در ذهن موجود و است چه معدوم  
 مطلق گویند لیکن عقل صورتی ترشیده است و از انجایی معدوم گرفته و ازین باب  
 باز خواست منیب کرده مثل عقل در انجا مثل اخوی است که سیکه را و دیدند و و دیدن را  
 بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که از جابه حصار بر چشم نهاده و عالم را سبب بنید

و در عین این رؤیت بدانند که عالم سبزیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته  
 ازین مقوله غلط عقلی <sup>عقل</sup> پیدا اند و از راه صواب منحرف نمیشود و با عقل قوتی را  
 میگویم که معقولات اولی و ثانیه و رائجی تمثال میگرد و قول شارح و برهان در اینجا منتظم  
 بعض حقایق را بانفسها ادراک مینماید و بعضی در پس پرده و جمعی از وجه و هر چند و سه  
 بطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدبر که و متصرفه است که وسط و انچه و  
 نهاده اند و این عقل لسان روح علوی است و قوتی است از قوتی وی هر چه بتفنیش  
 متعلق باشد بوی حواله کند و بطین او ستر است و وقت اتصال با تجلی عظم یا بالا و اعلی آنرا در  
 کند و در یکی شبیه با خلط و امتزاج و چون اندک ازین حالت فرود تر آید همان ادراک  
 سمع و بصیر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق طلاق کند موافق لغت و عرف سخن نگفته  
 است و مع هذا فلا مشاشه فی الاصطلاح و ذوق نزدیک است اطلاق کرده میشود و در یکی  
 که در اینجا انتراع معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا  
 بخصوصی بذات لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بجهت سطح این جنابها  
 و خارج و با جزایر او بی خارج که این جنابها زمین آنها سر برآورده است پس این صفات  
 شاید را ملاحظه کنند و لیب نظر اندازند و شخص نیند که آن صفات هست یا نیست عین  
 صفات یافته نشود و اما سبزی که متعلق مدح شده است در شاید نوعی از محاکات یافته شود  
 و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معنی جدا در ادراک  
 و لوازم هر معنی جدا باشد و بعضی لوازم را بعضی ثانی دارند و در اینجا متوجه شود و در اینجا  
 و بحقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مذکر که وقت این ختم افلاشی از  
 حاصله است حق و برین باب آنست که این تفصیل را بغلط حس راجع باید ساخت مانند  
 باید بود و یکی را در بیند اما میدانند که من احوط و ان دور یکی حکم کنند پس در یکی قول شارح  
 و استدلال عقل را ازین غلط میتواند رسانند فی قول شارح و برهان ترتیب است و استحضار  
 است از محذوفه عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از ان ماده مخلوقی که عبارت از تخیل باشد  
 چنانکه از آب و ارض صورت شجره یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در مرتبه

سواد خود است نه الطف و اعلی از ان کسی در صحن کاجی قلیه جوید اضلاع العمر فی طلب الحلال  
 چون این مقدمه بخاطر نشست باید و نیست که عظم اغلاط قوم در این باب نیست که گویند  
 اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین بینند و متخیر باشند و حل این غلط  
 موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبت که میان این جابجا و خارج  
 است واقع شده و بیان سهوی که در نسبت که در میان خارج و ذات بحث است افتاده  
 مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبت است میان ظاهر و منظر و حکم این نسبت غیر  
 حکم سایر نسبتهاست ظاهر علین منظر بجهت اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت  
 افراد انسان اگر نوع علین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایسته که بر فرد غیر محمول  
 چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایسته که هذا انسان صحیح  
 نشدی چنانچه نیز اجماع صحیح نیست هم چنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان  
 و شیر نسبت نامی و نامی و جهاد و نسبت جسم و جسم و مجر و نسبت جوهر و جوهر و عرض نسبت نفس کلیم  
 که نسبتیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیعی است که در این مواضع مصداق  
 حمل مصداق تعابیر هر دو یافته میشود و از این جهت احکام هر دو قبیله را یکجا نشین هستند پس  
 نسبت که محض صیاتی عالم را با نفس کایه است چون تقشیر غایم و تحلیل بالانت یکا بر یک و از  
 پس با علی تر صحو و کیم نسبت ظهور است و شرو و عقل در احکام متباینه متبینه بر خصوصیات صفا  
 مقدمات بدیهه که اول آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه اگر متعین اند و یک چیز  
 پس تاین احکام از یکا آید و اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از یکا صحیح شد و از  
 مقدمه بدیهه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت است پس  
 کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد است یا نه در صورت اولی ان اصل واحد نباشد  
 و در صورت ثانیه جای نیست که از انجا آمده باشد نیز انکار مقدمه بدیهه بود آخرین اصل  
 آن واحد نیست که وحدة حقیقیه داشته باشد صد و در از حضرت وحدة و در مرتبه ثانیه بود  
 از ان مبدا یه چندین کثرات را کفایت میکند عقل قاصره گایه از از قبیل عین شی گزند  
 من جمیع الوجوه و چون بعضی لوازم عینیته یافته نشود و تقضال عقیقه کنند و گایه از از قبیل

فصل

غیر تر شدن من جمیع الوجوه و چون بعضی از ازم غیریت بدست نیاید تخیل نمایند و عقول سلیم  
 دانند که نسبتی نیست غیر نسبت عینیه و تخیلیه هر چه از خصوصیات اشیا ناشی شده است  
 ساخت نفس کلیه از عار آن پاک است چنانکه سواد بشرد و قصر قامت و بران لعل و  
 بلوط نمی سازد هر چند این امور واقع لکن انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من  
 حیث المطلقیه سر برآورده بخصوصیات نسبت نثران کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن  
 و مطلق بودن باین فرد نسبت نثران کرد هر چند مطلق در مقید است و اگر حقیقت نفس  
 کلیه را لا بشرد بگیرند لوجهی که انجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لافیا  
 و لا اشیا تا احکام اطلاقیه و تقیدیه را جمیعاً کنیالیش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه بحقیقت  
 صرفه او دست و راز کنند باقی ماند و نکته یک آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته بیشتر از غیر  
 خواص انسان خواص انواع دیگر است می آید تا عقل بدست او نیز آن هویت غایبه جز  
 کند بشیوۃ انواع شتی و هر یک را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس  
 و معقول نیست تا بکلم تعرف الاشياء باضداد با عقول در آن تصرف کنند و از دیگران  
 شناسند از آن زمان که هست با وی است و در وی است و هر کجا نظریه اندازد و در آن  
 بیند و لوی می بیند گاهی التفات تازه با و متوجه نشده است و هیچ حال التفیش جدید و  
 قصد نکرده و مع بد الطافت در لطافت است و بساطت در بساطت و هر چه در لغت  
 پذیرد و آزاد است و پس بفضول اگر عقل قصد او کند بصحیح او رسد و بجز حیرت بدستش  
 نیاید تا اهل ذوق بجای ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند  
 و رنگی از آن در عقل ایشان افتد و مانند احوالی که با حولی خود مطلع است بوجه من الوجوه  
 بدانند و با آن نا آشنا گشتا شوند در قافله که او است نم نرم این بسک سید زور بانگ  
 نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات کرده اند و نفس کلیه را  
 جنس اعلی شمرده اند و متشابه آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقل ایشان شده است  
 کسی که مشهور و له و علیه و به با تشافیه است با و نتوان کرد ما خود میدانیم که یک حقیقه  
 شش می شود و بدو شش گاست و در کسوف قیام بنفسه ظهور کند و می بجز هرگز و دو گاست و در کسوف

قیام بغیره برآید و مسی بعرض شود و گنجی در کسوت لیلی فرو شده گنجی در صورتی مجنون  
از نیز نگهائی همین معنی است بجوهر اعراض در عالم مثال و عرض شدن جواهر و موطون هم  
و صدق صورت ذینیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک مما لا یخفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع  
و مبدع نسبت واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست ماوه نیست تا تحقق مبدع  
در ماده بود و ازین حجت انفرادی و استقلالی پیدا کننده نیست که سابق و لاحق تقدم  
و تاخر زمانی از هم متنازع نشود و بجز سبب هیچ قوم ندارد و بجز در و بوی و از و تحقق نمیدارد  
او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب بر گرفته عقل در اینجا متعجب شد و دست  
پاکم کرد و مفهومات اشتراعی را که از میان صانع و مصنوع شهادت منحوت ساخته بود  
گرفت و بسا که خیر اعمی که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخت و پیر تبر که در زکری  
داشت انداخت خاش که ساخته که در میان مبدع و مبدع متخیل میشود و گنجایش یک نمیکند  
چندین مقدمات لاطاکی را که کج و درون دیده اگر هم موصیست بسیار است و الفا که در برابر  
تأثیر و اصدار مقرر کرده بود همه صرف کرد و کاسه مخلوق و مجعول گفت و کا صفت اسم یاد کرد  
کاسه منظر و تنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا بنوی از محاکات شریک یافت حقیقت صمیم  
یک را نمی و جهبا گنجایش ندید باز گشت و بر خود پیچید و گفت ۵ باز گشتم ز آنچه گفتم ز آنکه نیست  
در سخن معنی در معنی سخن ۶ پس محقق در سئاله ابداع آنست که نسبت است معلوم الانیه  
مجمول الکلیته نه تنزل است بجمیع وجوه و نه ظهور پس شکالاتی که از ثبوت هر حقیقتی  
ازین حقایق ناشی میشود آنجا مسموع نیست و آنرا در آن مرتبه و روده قومی از این چیدان  
را چون نظر بخود اندر کرد و بر نفس کلیه مشهور گشت آنرا وجود نام نهادند و در و انقدر لطافت  
یافتند که در اندیشه عقل کتجد همان را واجب الوجود زعم کردند و هر چیز را از بساطت و  
لطافت که بالیشان رسیده بود بر آن وجود منطق ساختند و در آن معرفت ابد الیه برانند  
ند استماع هنوز ایوان استعجاب بلند است ۷ و اگر خواهی این نهایی روشن تر بانی تقدیر  
قیصری ملاحظه کنی و منشأ را این غلط و قوف است بر نفس کلیه و بر وجهی از وجه او که کفا  
و بکنه او نیز احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه مدبرک میشد آنرا مبداء الیهادی گفتند

در بیان سبب و علل

در بیان سبب و علل

و جمیع دیگر که گذرا ایشان بمادر نفس کلیه اقتاده است اول لا و ایل ذات بحت باشند  
 و نفس کلیه را میسر کردند بعد از اول و وجود منسبط علی سبیل الوجودات لکن همه با هم مخلوط  
 ساختند و یک کل هم میسر نمودند و در یک حساب شمرند و خلط بعضی حقایق با بعضی و اطفاف را  
 بطن ان دیگر نهادن و یک نام میسر کردن خود هم قدیم صوفیه است پس از اول قرار ده  
 کسرت چنانکه در فصل روح و سر و سری ازین باب گفته شد از جهت تسایل تغییرات چنان  
 تحقیق نیز دست دراز کردند و گفتند همان یک بود است که با اختلاف اعتبارات مختلف شده  
 باعتبار تعلق بحقایق شته وجود منسبط است و باعتبار صراقة خود ذات بحت و منشأ  
 این اختلاط عدم تفرقه است در میان بستی که حقایق شتی را با نفس کلیه واقع است  
 و بستی که نفس کلیه را با مبدأ و الیهادی متحقق است و بر خه که وجدان ایشان تجلی  
 اعظم میست و بود یا سیر بان صفات تاثیریه قویه در واجب اثبات کرده بودند یا  
 بتقلید شرائع صفات تقلیدی به تشبیه اعتقاد نموده بودند این خواص را و نفس کلیه  
 نیاقتند و در سیر چنانکه اهل معرفت از ذات بحت بمیان آورده بودند مصداق آن نیز  
 ایشان را این بر روی تشبیه و اعتقاد نزدیک محقق است آنست که ذات بحت باعتبار انشأ  
 تجلی اعظم و در بار تبار خاص و بعکس و انوار سی که از تجلی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار دارد  
 و بعد از این در بیان تقلید شرائع را بیرون ازین میدان گذار نیست و ما را از آن نزدیک  
 سیر خبری ندارد بلکه بحقیقه الامور فصل هفتم در معرفت انواع خواطر و اسباب آنها از مسمیات  
 نظایف معرفت خواطر است نکته چند از آن باب هم میباید دانست حاجیه که در باطن انسان  
 شود و از سه حاله بیرون نیست یا حدوث ان در قلب است فقط و آثار احوالی و قاعیه  
 از جهت خلق و در حیا و قبض و بسط و محبت است حزن و غیر آن یا در عقل فقط و آن که  
 از قبیل کشف و تامل آئینده باشد و گاهی از قبیل حدیث نفس یا در قلب عقل هر دو ممکن شود  
 پس در عقل بود و گاهی سیر است که در تخیل حدیث نماید و قلند آن بهم رساند و آنرا خواطر و داعی  
 آئینده و ناخبر حقیقت و اطلال خواطر هم همت است تا در اعمال بنجیده از خواطر اخلاقی  
 از آنست و این بیرون معرفت اسباب خواطر منبسط است لا بهرم ذکر اسباب خواطر

شد پس گاهی حدوث خاطر از طبیعت عقل و نفس باشد چنانکه جوهر و عطش و شبنم و حور و  
احداث داعیه کند یا مجتبه شخصه ملاقات او را خواهد یا خلط سودا و سادس ظلمانیه بر آگنده کند و بر  
اعمال مناسبه آن آرد یا خلط صفر یا خیالات صفر نماید و بصورت تنگدلی و بسیار گویی در اقامت کند  
و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت او را کاهنده اند و در دل قوه جزم و غم نهاده  
پس حکم این جبلت تصرف مینماید و این همه اضعافات خاطر باشد سالک بآن کار نیست مگر آنکه با  
حلاوت وقت شود پس قمع و قطع آن نماید و گاهی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص را  
پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت اجتماعات ظلمانیه که اکثر اوقات  
عناصر منفوخ گردد و مقتضای طبع این جماعه وحشت و طیش و شره است و فک نظام صالح خواهی آن  
نظام نفسانی باشد خواهی منزه خواهی مدنی و ملی یا آنچه نظام فاضل بر نظامی که باشد مقتضای حجت الهی است  
و فک آن مقتضای غرض منسوب بشیاطین است چنانکه انسان بحسب سبکی و کثرت قابل فیضان این  
قسم داعی و خطرات شود و افواج شیاطین بحکم جبلت بسوی او متوجه شوند و داعی مناسبه خود بخاک  
وی ریزند و بعضی ارواح همیشه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه شیاطین برنگز  
بدون وحشت و طیش و صورت قلب و بعد از رمضان احسان بود نماید و دعوت ایشان جز با اعمال  
خبیثه فک نظامات فاضله نبود و آنچه از ارواح خبیثه و نفوس جدیده شریره در خاطر ترشح شود  
از ترس و هول خالی نباشد و این نیز باطل است حفظ سالک زین حرفه آن طرد و دفع آن در ستوازه  
از آن است و گاهی فرو آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه تلاکله موهله بآن مقام یابی در  
ایشان عالم مثال عبارت از صفات و هم و سایر نفوس افلاک و ملائکه بالا را علی است که همه مجتمع شده اند  
و حدانی پیدا کنند بمنزله آنکه مشغولها و چراغها شود محتلفه المقادیر و الاضواء و در خانه افروخته شود و از خانه  
و حدانی الذات و اوصاف منزع گردد و هم چنان بهم و سایر این جماعه نزدیک بخلی غلظت میشود و مقتضای  
آن بهم متمثل گردد و نیز تخصیص بر چیزی پهل خود چون بر این جهان آن صورت ظاهر شد و بیان نیز بشیاطین  
منع گشت آنرا نامی معین ساخته و آن مثال است و ملائکه خدام مثال نفوسی هستند و طینه که منفوخ  
میشوند و جسدی از اطراف عناصر مرکبند با اعتدال تمام در وقت سعادت که اکثر اوقات عالم علوی  
بجبر جوت پس این نفوس همه طینان در طینان باشد و همه سعادت و در سعادت و همه

التقيا و خضوع مرعالم مثال و حدودش ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی الطبع جنون  
 فلک است و بعضی از جنود فلک عطار و در علم جزا در ملک است و اهل اهام امری خاص است و بحسب  
 اصل طبع خود و جمله داعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرو میریزد و قسم اندکی از انکضاءالات که کتب قشع شود  
 از طبع ایشان حادثه عامه متشکل گردد و پیش تجلی عظم بوجود مثالیه قائم شود و در این صورت کتب  
 کتب الله که از او قفیه الله بکند و کذا پس این حادثه عامه در وقتی مناسب مکانی مناسب نازل شود  
 و ملائکه در خدمت ان نازل سعی نمایند و هر که از بدوق خود مستعد آن حادثه و اندک بعضی بسط  
 نزد یکسانند و از پیش ایشان حال و اهل اهام پیدا شود و کار مطلوب یا انجام رسد و دیگر به خود عرض خاصیت  
 و مقتضای است انفس انسان را بخوبی است بچشم انکه انفس کلیه متزل نمیکند نفس جزئی که بحسب رتبه عالم  
 آنرا در پس حقیقه صورت نفس جزئی که لا محاله بر شکل صورت عالم خواهد بود و بخت گویند و معادله با نفس  
 بر حسب آن بخت خواهد بود پس نزدیک تراحم قوی و تباین خواص شایسته قضای حادث میگردد و  
 طبیعه کلیه و منفی حکم جزئی میشود مانند آنکه اگر آب در زینتی بریزند که آب خاص خاشاک بلند  
 و پسته در در و حجاب باشد پس چون در میان طبیعه آرو طبیعه این موانع فراغت واقع شود حکم طبیعه  
 آرو مترشح گردد علی هذا الاسلوب و یکدین تراحم قوی قضای از طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مثالیه  
 اهل اهام فوج فوج بشتابند و در آن معرکه حاضر شوند و اهل اهام از حالت قبضا و بسط انصرف کنند تا آنکه آن  
 قضا بر روی کار آید و آن نفس تجلی موجود گردد و تصرف ملائکه در این صورت شبیه است به صرف  
 طبیعه در بدن در وقت بگردان یا قلب حشرات از غرض بحسب تقاضا طبع خود یا هجوم فرازش در یک  
 چراغ پس بحسب این تدبیر در دل نبی آدم و داعی نازل شود گاهی در دل شخص حیدر نجات و گاهی  
 اندازند و گاهی بنامی و با نفی حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی بهایم را بر این  
 آرد که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر خواطر مترشح از قوی مثالیه باشد  
 و غیره و شریک حکم او میسر در این اهل اهام و احاطه فرق ندارد و جمعی از ملائکه الانس و طایفه  
 انوار و احاطه طایفه کار ملائکه میکنند و در عدا و ایشان معدود شوند و علم طلمسم و علم حروف و علم  
 اسما از معرفت همین تدبیر باشد ازین تدبیر منشعب گردد و در اهل اهام آنچه از جهه داعی و خواطر متجدد  
 از تقاضات محال میگردد و قسم است یکی آنکه از انانیت کبری در انانیت صغری خطر فاضل شود و شیب

آن از انانیت کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضیات است خیری شده باشد در عالم و اقامت این خبر  
بدون توسط نفسی از نفوس نسانیه محال بود تفصیل این اجمال آنکه چون جمیع عالم مبتدل شود و حال  
اعضا را اولیه و متغیر گردد لازم آید که تجلی عظم از حالی بحالی انتقال فرماید و هر قوه تعالی کل یوم برین  
شان ملاء اعلی بجهان رنگت گین شوند و تشبه بجز انضباغ جهان صبیغ نباشد در این حال  
و اجتناب از رنگی ازین حضرت و نفوس شریه برسد و فدا و فی باین جماعه سرایت نماید چنانکه نزدیک است  
آب زمینی واجب میشود و سران بعضی جزاء آب در آن زمین و نفوس فدا و آن از راه مسام  
یما و را بر نرخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملاء اعلی و نفوس فراد کالین و رنگ نیست  
که مسامات و عروق با سایر اقطار در زمین خود و میان انانیت کبری و تجلی عظم که بمنزله قلبانیت کبری است  
پس این داعیه بحکم طبیعت کلیه باین نفوس میرسد و از اینجا بسائر نفوس اصل میگردد و با جمیع ملاء اعلی  
بمنزله موج مکفوف است تا او را بخباته بچند و بمنزله چشمه آب است تا از آن اخراجت نمکند و بان  
تشنه نرسد فرق میان همت ایشان و همت فردی از افراد انسان باشد فرق است در میان علم  
کسوف بر وجه کلی که بجز اقبال از وجود آن دست میدهد و علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان ازین  
مشاهده حاصل میگردد تا این همت کلیه همت جزئی نگر و مصلحت کلیه مصلحت جزئی فرود نیاید و زاده  
آنحضرت از مسامی بسامی بروجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفوس را نفوس  
و نخست در جبر بخت و مستحق پیدا میکند و با تجلی عظم جبر بخت را مترجمی و اختلاطی دست میدهد و آن  
داعیه را اینجا در جبر بخت می افتد و رنگت که خاتم را بر موم خند و نقوش خاتم در موم منطبق گردد و بعد از آن  
سرد و روح را متقاد خود سازد و از ملاء اعلی رنگت آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال  
نماید بعد از آن در عقل و قلب نرود و کند و احادیث نفسی احوال قلبی برنگ خود رنگین کند و آن  
داعیه خطاب شود و بختیار احوال و اوقات صورتها و تازه بر روی کار آرد و بعد از آن  
بجوارح فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملت یا مذهب یا خلافتی منتظم گردد و خدا پدید  
فیض تازه در علوم این کامل و نه رب ملت او نفع فرماید تا بمرور میند رس نگر و در مجروری  
بعد مجروری آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی عظم را رنگ متغیر شود و در دل کالی دیگر آن رنگ دیگر شود  
فرماید غالباً این کامل را تجلی عظم مقرون بصیغ آن داعیه بجز آید و از آن تجلی عظم بر خبر کیه پدید آید

